

# آفریدگار و آفرینش

شرح دعای مسجد قباء

مرتضی رضوی

قفسه کتابخانه مجازی سایت بینش نو

<http://www.binesheno.com/Files/books.php>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



## فهرست

۷.....	مقدمه.....
۱۳.....	سند حدیث (دعا).....
۱۶.....	متن حدیث (دعا).....
۱۸.....	شرح دعا.....
۳۲.....	خدا شناسی فقط و فقط با اندیشه در مخلوقات.....
۳۵.....	صدور از فعل، یا صدور از ذات.....
۶۲.....	سیر و سلوک.....
۶۳.....	سلوک.....
۶۵.....	تزکیه نفس.....
۶۶.....	انسان شناسی.....
۷۰.....	علم و عرفان.....
۷۱.....	تجلی.....
۷۱.....	زمان.....
۷۴.....	مطالعه قرآن.....



## مقدمه

صمیمانه با خواننده:

خدای را سپاسگذارم که توفیق داشته‌ام سالانه یک بار قرآن را از آغاز تا پایان مطالعه علمی کنم. و این علاوه بر مراجعات موضوعی و موردی و قرائت اصطلاحی است که در تدوین مطالب و تحقیق مسائل، رجوع می‌کنم. درباره برخی از متون بزرگ و کوچک حدیثی حتی «صحیح مسلم» نیز یک دوره از آغاز تا پایان مطالعه داشته‌ام، یعنی علاوه بر مراجعات، هر کدام از آن‌ها را یک بار مطالعه کرده‌ام. بار دیگر که بحارالانوار را از آغاز تا پایان صفحه به صفحه با روش خودم بررسی می‌کردم در جلد ۹۷ (ج ۱۰۰ چاپ بیروت) ص ۱۱۳-۲۲۴، نسبت به یک حدیث حساس شدم، گوئی در مراجعات پیشین به ژرفای محتوای آن، چنان که باید توجه نکرده بودم. از این که چرا در تدوین کتاب‌ها و مقالات از این حدیث استفاده نکرده‌ام،

متأسف شدم. زیرا محتوای آن برای اصول و پایه های «فلسفه قرآن و اهل بیت -ع-» که در نوشته هایم در صدد ارائه آن هستم، لازم و ضروری بود. برای جبران مافات، در جزوه ای مختصر، حدیث مذکور را شرح می دهم تا به آن تعهدی که برای پژوهشگران جوان حوزه و دانشگاه دارم، عمل کرده باشم.

نه فقط درباره این حدیث بل شاید ده ها مورد از این قبیل هست که به هنگام مطالعه از عمق معنای حدیث غافل شده ام، زیرا اهل بیت(ع) عدل قرآن هستند؛ اگر صدها بار با دقت تمام قرآن را مطالعه کنید باز در مطالعه بعدی مطالب نو، بکر، تازه و عمیق خواهید یافت. همین طور است احادیث معصومین(ع)، به ویژه بحارالانوار که واقعاً دریاهائی از نورها می باشد.

این که «هر بار احادیث اهل بیت(ع) را مطالعه دقیق کنید باز مطالب بکر خواهید یافت»، یک شعار تبلیغی و یا سخنی برخاسته از احساسات نیست، یک حقیقت و واقعیت تام است. لیکن امتحانش مجانی نیست با زحمت ملازم است. و تحمل این زحمت، دشوار بل غیر ممکن است مگر این که سوز دل و شوق تحقیق، رنج زحمت را به شیرین ترین عامل روح افزا تبدیل کند، در این صورت کار تحقیق نه تنها آسان می شود بل به لذت روح تبدیل می گردد و این شوق و اشتیاق برای ما پیروان اهل بیت(ع) پدید نمی آید مگر با توسل به اهل بیت(ع).



نمی گویم چیزی می دانم یا در عرصه علم کسی هستم، همیشه از  
 جهل خودم در رنج هستم. می گویم: اگر نکاتی چند به دست آورده ام  
 در اثر توسل مداوم و همیشگی به ساحت کریمه اهل بیت (ع) حضرت  
 فاطمه معصومه (سلام الله علیها) بوده است.

اما به صراحت عرض می کنم: یک چیز را خیلی خوب درک  
 کرده ام: فلسفه ها و مکتب های قدیم و جدید را به دقت بررسی کردم  
 همگی را لنگ، سرگردان و مصداق سراب، یافتم جز مکتب ثقلین. سه  
 بیت از اشعاری که در یکی از نوشته هایم گفته ام در این جا می آورم:

هر ایسم بگشتم همگی اُخت هم استند      جمله نُسخ همدگر و باطله اصل اند  
 در پیش درِ آل علی (ع) کاسه به دستم      آنان که پی و صل<sup>۱</sup> شدند زین صله فصل اند  
 جز مکتب صادق (ع) نبود عقل و خرد ورز      اعلام هدی وحی نسب فاطمه نسل اند

چون سخن از مطالعه دوره ای و صفحه به صفحه متون حدیثی  
 رفت، لازم است برای جوانان علاقمند توضیح دهم که: اگر بخواهید  
 یک متن حدیثی مثلاً بحارالانوار یک صد و ده جلدی را از آغاز تا  
 پایان مطالعه علمی کنید، لازم نیست همه کارهای علمی دیگر را کنار  
 بگذارید و به آن بپردازید. چرا که علاوه بر باز ماندن از کارهای  
 ضروری علمی، در اثر تداوم این کار سنگین، شوق و ذوق تان نیز لطمه

---

<sup>۱</sup> صوفیان که مدعی وصل و وصال هستند.

می خورد، بهتر است هیچ تغییری در برنامه کاری ایجاد نکنید؛ کافی است جلد اول بحار را بردارید و چند صفحه ای از آن را مطالعه کنید و یک نوار کاغذی در همان جا بگذارید، روز دیگر نیز به سراغش بروید و صفحات دیگر را بررسی کنید. افراد با یک دیگر متفاوتند؛ شخصی می تواند روزانه این کار را ادامه دهد و شخص دیگر یک روز در میان و... آن چه مهم است اهتمام و اهمیت دادن به کار است. از باب مثال برای خود من یک دوره مطالعه بحار پنج سال طول کشیده است.

حدیث موضوع بحث ما در این جزوه، در مجلد بیست و دوم بحار با تقسیم بندی خود مرحوم علامه مجلسی است که آن را مخصوص زیارتنامه ها و فضیلت زیارت ها، قرار داده است. این حدیث دعائی است به دنبال یک زیارتنامه در زمرة «اعمال مسجد قبا» در کنار مدینه منوره.

شگفت است: یک دعا در یک زیارتنامه این همه مطالب عمیق و نکات ژرف در خدا شناسی دارد. در جمله های مختصر با ادبیات معجزه آمیز، مسائل علمی اساسی و درجه اول را درباره آفریدگار و آفرینش و هستی شناسی، تبیین می کند.

ابتدا سند حدیث و سپس متن آن، آنگاه شرح جمله به جمله آن را آورده ام، و صد البته در خلاصه ترین سبک و اختصار ترین روش. امیدوارم طلاب جوان پژوهشگر، این کار را تکمیل کنند و در ترویج

مکتب ثقلین بکوشند و درخت پر بار مکتب را که امروز در زیر  
 چنبره گیاه بی برگ انگلی سسک (یونانیات و بودائیات)، مظلومانه  
 گرفتار آمده است، نجات دهند.  
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

مرتضی رضوی

۱۴۳۰/۹/۱ ق.

۱۳۸۸/۵/۲ ش.



## دعائی که در مسجد قبا خوانده می شود

### سند این دعا (حدیث):

علامه مجلسی در جلد ۹۷ (ج ۱۰۰ چاپ بیروت) صفحه ۲۲۲ آن را از کتاب «مزار کبیر» نقل کرده است. و مصحح در پی نویسنده صفحه ۲۲۴، آدرس آن را چنین آورده است: المزار الکبیر، ص ۲۶- و مصباح الزائر ص ۳۱.

بنابراین حدیث ما در دو منبع آمده است: نظر به اهمیت این حدیث سطری چند درباره آن دو، گزارش می شود:

۱- مصباح الزائر و جناح المسافر: کتابی است در زیارات و نویسنده آن (سید رضی الدین ابوالقاسم علی بن موسی بن طاووس حسینی حلی) بی نیاز از معرفی است.

۲- مزار کبیر: آقا بزرگ در «الذریعه» ج ۲۰ ذیل «مزار کبیر» می گوید: این کتاب «مزار محمد بن مشهدی» است. و در ذیل «مزار محمد بن مشهدی» می گوید: این کتاب در کتابخانه شیخ علی بن محمد رضا آل کاشف العطاء در نجف موجود است و نیز در کتابخانه میرزا محمد

علی اردوبادی (در نجف) و دیگران هست، مجلسی در بحار از آن با «مزار کبیر» یاد می کند و آن در نزد شیخ ما (محدث) نوری بوده و او در «مستدرک الوسائل» از آن نقل می کند. و در خاتمه مستدرک درباره اعتبار آن کتاب سخن گفته است و بر اساس برخی شواهد گفته است کتاب مزار کبیر نوشته شیخ محمد بن جعفر بن علی بن جعفر مشهدی حائری است که از ابوالفضل شاذان بن جبرئیل قمی، روایت می کند. و نیز با دو واسطه از شیخ مفید روایت می کند و این سند عالی است.

توضیح: در تکمیل سخن آقا بزرگ باید گفت: خود مرحوم مجلسی در آغاز بحار (ج ۱ ص ۱۸) می گوید: کتاب کبیر در زیارات تالیف محمد بن مشهدی است همان طور که از آثار سید بن طاوس روشن می شود و او بر آن کتاب اعتماد کرده و آن را تمجید کرده است. و ما (مجلسی) از آن با «مزار کبیر» تعبیر می کنیم.

و در جای دیگر (ج ۹۷ ص ۲۳۶ ح ۳) مجدداً تصریح می کند که کتاب مزار کبیر تالیف محمد بن مشهدی است.

آقا بزرگ می افزاید: همه شخصیت هائی که نویسنده کتاب مزار کبیر از آن ها روایت می کند پانزده شخصیت موثق (ثقه) هستند:

۱- شاذان قمی مذکور.

- ۲- شیخ ابی عبدالله حسین بن هبه بن رطبه، از شیخ ابن علی بن شیخ الطائفه، از پدرش، روایت کرده از او زیارة عاشورا را که در آن همه اسامی شهدا به تفصیل ذکر شده است.
- ۳- ابو محمد عبدالله بن جعفر دوریستی متوفای ششصد و اند هجری.
- ۴- شیخ ابو الفتح قیّم جامع الکوفه.
- ۵- شیخ مقرئ مسلم بن نجم معروف به ابن الاخت بزّاز کوفی زیدی.
- ۶- ابو المکارم حمزه بن زهره حسینی حلبی (در ۵۷۴).
- ۷- سید عبدالحمید بن تقیّ عبدالله بن اسامه علوی حسینی (در ذی القعدة ۵۸۰).
- ۸- شیخ جلیل ابو البقاء هبة الله بن هبه.
- ۹- شیخ جلیل ابو الخیر سعد بن ابی الحسن الفراء.
- ۱۰- شریف ابو جعفر محمد معروف به ابن الحمد نحوی.
- ۱۱- شیخ فقیه عماد الدین محمد ابوالقاسم طبری (در ۵۵۳).
- ۱۲- شریف جلیل ابو الفتح محمد بن محمد جعفریّه.
- ۱۳- شیخ جلیل عالم ابو محمد عربی بن مسافر.
- ۱۴- هبة الله بن نما بن علی بن حمدون (در ۵۷۳) و روایت کرده از این شخصیت اخیر زیارت «سلام علی آل یاسین کبیر» را، همچنین زیارت جامعه کبیره مشهور را.

۱۵- شیخ فقیه ابو عبدالله محمد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی (م ۵۸۸).

آقا بزرگ می افزاید: مولف کتاب «مزار کبیر» کتابش را با زیارتنامه پیامبر اکرم (ص) و ائمه بقیع شروع کرده سپس به نجف (زیارت امیرالمومنین-ع- و مسجد کوفه، سپس به حائر (کربلا)، آن گاه به کاظمین (ع) و زیارت امام رضا (ع) و پس از آن به سامراء و برخی از مساجد و اصحاب و اولاد ائمه و مومنین پرداخته و پس از آن اضافاتی نیز آورده است.

حدیث مورد بحث ما در زمرة زیارتنامه ها و اعمال مدینه و اطراف، آمده که به عنوان دعا در مسجد قبا خوانده شود و همان طور که دیدیم در صفحه ۲۶-۲۷ آن کتاب آمده است.

### متن (دعا) حدیث:

يَا كَانِنَا قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ يَا كَانِنَا بَعْدَ هَلَاكِ كُلِّ شَيْءٍ لَا يَسْتَتِرُ عَنْهُ شَيْءٌ  
وَلَا يَشْغُلُهُ شَيْءٌ عَنْ شَيْءٍ كَيْفَ تَهْدِي الْقُلُوبُ لِصِفَتِكَ أَوْ تَبْلُغُ الْعُقُولَ نَعْتِكَ  
وَقَدْ كُنْتَ قَبْلَ الْوَاصِفِينَ مِنْ خَلْقِكَ وَلَمْ تَرَكَ الْعُيُونَ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ  
فَتَكُونُ بِالْعَيَانِ مَوْصُوفًا وَلَمْ تُحِطْ بِكَ الْأَوْهَامُ فَتُوجَدَ مُتَكَيِّفًا مَحْدُودًا حَارَتِ  
الْأَبْصَارُ دُونَكَ فَكَانَتْ الْأَلْسُنُ عَنْكَ وَعَجَزَتِ الْأَوْهَامُ عَنِ الْإِحَاطَةِ بِكَ وَ  
عَرِقَتِ الْأَذْهَانُ فِي نَعْتِ قُدْرَتِكَ وَامْتَنَعَتْ عَنِ الْأَبْصَارِ رُؤْيُكَ وَتَعَالَتْ عَنِ  
التَّوْحِيدِ أَرْلِيَّتُكَ وَصَارَ كُلُّ شَيْءٍ خَلْقَتُهُ حُجَّةً لَكَ وَ مُنْتَسِبًا إِلَيَّ فِعْلِكَ وَ



صَادِرًا عَنْ صُنْعِكَ فَمِنْ بَيْنِ مُبَدَّعٍ يَدُلُّ عَلَى إِبْدَاعِكَ وَ مُصَوِّرٍ يَشْهَدُ  
بِتَصَوِيرِكَ وَ مُقَدِّرٍ يَنْبَأُ عَنْ تَقْدِيرِكَ وَ مُدَبِّرٍ يَنْطِقُ عَنْ تَدْبِيرِكَ وَ مَصْنُوعٍ  
يُؤْمِي إِلَى تَأْثِيرِكَ وَ أَنْتَ لِكُلِّ جِنْسٍ مِنْ مَصْنُوعَاتِكَ وَ مَبْرُوءَاتِكَ وَ  
مَقْطُورَاتِكَ صَانِعٌ وَ بَارِئٌ وَ فَاطِرٌ لَمْ تُمَارِسْ فِي خَلْقِكَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ  
نَصَبًا وَ لَا فِي ابْتِدَائِكَ أَجْنَاسَ الْمَخْلُوقِينَ تَعْبًا وَ لَا لَكَ خَالٌ سَبَقَ خَلَا فَتَكُونُ  
أَوَّلًا قَبْلَ أَنْ تَكُونَ آخِرًا وَ تَكُونَ ظَاهِرًا قَبْلَ أَنْ تَكُونَ بَاطِنًا أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ  
عِلْمَكَ وَ أَحْصَى كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا غَيْبِكَ لَسْتَ بِمَحْدُودٍ فَتَذَرِكَ الْأَبْصَارُ وَ لَا  
بِمُتَنَاهٍ فَتَحْوِيكَ الْأَنْظَارُ وَ لَا بِجِسْمٍ فَتَكْشِفُكَ الْأَقْدَارُ وَ لَا بِمَرَأًى فَتَحْجُبَكَ  
الْأَسْتَارُ وَ لَمْ تُشَبَّهْ شَيْئًا فَيَكُونَ لَكَ مِثْلًا وَ لَا كَانَ مَعَكَ شَيْءٌ فَتَكُونَ لَهُ ضِدًّا  
ابْتَدَأْتَ الْخَلْقَ لَا مِنْ شَيْءٍ كَانَ مِنْ أَصْلِ يُضَافُ إِلَيْهِ فِعْلُكَ حَتَّى تَكُونَ لِمِثَالِهِ  
مُحْتَدِيًا وَ عَلَى قَدَرٍ هَيِّئَتِهِ مُهَيَّبًا وَ لَمْ يُحْدِثْ لَكَ إِذْ خَلَقْتَهُ عِلْمًا وَ لَمْ تَسْتَفِدْ بِهِ  
عِظَمَةً وَ لَا مُلْكًا وَ لَمْ تَكُنْ سَمَاوَاتِكَ وَ أَرْضِكَ وَ أَجْنَاسَ خَلْقِكَ لِتَشْدِيدِ  
سُلْطَانِكَ وَ لَا لَخَوْفٍ مِنْ زَوَالٍ وَ نُقْصَانٍ وَ لَا اسْتِعَانَةٍ عَلَى ضِدِّ مُكَابِرٍ أَوْ نَدٍّ  
مُتَاوِرٍ وَ لَا يَتُودِّكَ حِفْظُ مَا خَلَقْتَ وَ لَا تَدْبِيرُ مَا ذَرَأْتَ وَ لَا مِنْ عَجْزٍ اكْتَفَيْتَ  
بِمَا بَرَأْتَ وَ لَا مَسَكٍ لُغُوبٍ فِيمَا فَطَرْتَ وَ بَنَيْتَ وَ عَلَيْهِ قَدَرْتَ وَ لَا دَخَلَتْ  
عَلَيْكَ شُبْهَةٌ فِيمَا أَرَدْتَ يَا مَنْ تَعَالَى عَنِ الْخُدُودِ وَ عَنْ أَقَاوِيلِ الْمُشَبَّهَةِ وَ  
الْغُلَاةِ وَ إِجْبَارِ الْعِبَادِ عَلَى الْمَعَاصِي وَ الْاِكْتِسَابَاتِ يَا مَنْ تَجَلَّى لِعُقُولِ

الْمُوحِّدِينَ بِالشَّوَاهِدِ وَالْدَّلَالَاتِ وَدَلَّ الْعِبَادَ عَلَى وُجُودِهِ بِالْآيَاتِ الْبَيِّنَاتِ  
الْقَاهِرَاتِ أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ الْمُصْطَفَى وَحَبِيبِكَ الْمُجْتَبَى  
نَبِيِّ الرَّحْمَةِ وَالْهُدَى وَيَنْبُوعِ الْحِكْمَةِ وَالنَّدَى وَمَعْدِنِ الْخَشْيَةِ وَالنُّقَى سَيِّدِ  
الْمُرْسَلِينَ وَخَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَأَفْضَلِ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ  
الطَّاهِرِينَ وَافْعَلْ بِنَا مَا أَنْتَ أَهْلُهُ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

### شرح دعا:

یا کائناتاً قبل کلّ شیء: ای خدائی که قبل از هر چیز بوده ای.

شرح: خداوند بود و غیر از او هیچ چیزی وجود نداشت. و در بیان  
دیگر فرموده اند: کان الله و لم یکن معه شیء: خداوند بود و چیزی با  
او نبود. او قبل از «قبل» هم بود.

قبل و بعد، از مقولات زمانی هستند. خود زمان مخلوق و پدیده  
است. زمان یک برداشت ذهنی از تغییرات جهان است؛ جهان مخلوق  
خدا و پدیده است با پدید شدن جهان، زمان نیز پدید گشته و مقولاتی  
از قبیل: قبل، بعد، وقت، مدت، پدید گشته اند. خداوند بود، حتی مقوله  
قبل هم نبود.

نفی: اولین جمله این دعا بینش نادرست صدرائیان را نفی و رد  
می کند که معتقد هستند: خداوند هرگز بدون مخلوق نبوده است. این

باورشان علاوه بر این که از اصل و اساس نادرست است چندین لازمه نادرست دیگر را نیز دربر دارد:

۱- خدای شان موجب، بی اراده و بی اختیار است؛ زیرا هرگز نمی تواند بدون مخلوق باشد. و هرگز نمی تواند (و نمی توانست) خلق نکند. برخی از آنان در مقام دفاع می گویند: ما نیز به اراده، اختیار، خواست و مشیئت خدا معتقد هستیم؛ می گوئیم: خودش خواسته که هرگز بدون مخلوق نباشد و از ازل دارای مخلوق باشد و چنین هم کرده است. (شاء و فعل: چنین خواست و کرد).

اینان در اثر فقر معلوماتی خودشان، به بنیانگذاران راه و مسلک خودشان افتراء می گویند زیرا آنان به چنین اراده و خواست و مشیئت، معتقد نبودند چون می دانستند که توجیه مذکور کاملاً بی پایه است، محی الدین و ملاصدرا می دانستند که طرف می تواند بپرسد: بر فرض، این توجیه شما را بپذیریم که خداوند خواست و چنین کرد؛ اشکال در این سخن نیست، اشکال در این است: آیا می توانست چنین نخواهد و بدون مخلوق باشد؟ و مسلک شان چنین اجازه و اذن و اختیاری را به خداوند نمی دهد. سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ<sup>۱</sup>.

<sup>۱</sup> سوره صافات، آیه ۱۵۹.

۲- محی الدین می دانست که چه می گوید او عمداً و به طور دانسته این قبیل باورهای نادرست را در میان مسلمانان رواج داد او مامور بود<sup>۱</sup>. اما مسئله درباره ملاصدرا، مجهول است.

زندگی ملاصدرا به چهار دوره مشخص تقسیم می شود: کودکی و نوجوانی در شیراز، جوانی در اصفهان، و حدود ۱۵ سال نیز در کهک قم اقامت کرده و سپس به موطن خود شیراز باز گشته است.

در شرح حال محی الدین در «محی الدین در آئینه فصوص» ج ۱، و نیز در موارد متعدد از هر دو جلد آن کتاب اشاره رفته است که محی الدین در شهر قونیه در سه راهی جاده ابریشم که از اروپا به چین می رفت، و جاده ای که آن را به مغرب و شمال افریقا تا اندلس وصل می کرد ساکن شده بود و موفقیت محی الدین در تخریب عقاید مسلمانان در مسیر جاده ابریشم از مدیترانه تا بخارا و سمرقند بود که شیخ عطار، شیخ محمود شبستری و... پیرو او بودند اما تصوف ویژه او در مرکز و جنوب ایران موفق نگشته بود؛ خواجه کرمانی و حافظ در همان تصوف فارسی بودند و اثری از بینش محی الدین در آثار آنان یافت نمی شود و نامی از خود او یا آثارش و یا ذکر از عقاید او در نواحی مذکور شنیده نمی شود.

<sup>۱</sup> رجوع کنید: «محی الدین در آئینه فصوص» ج ۲.

مرکز و جنوب ایران از آن جمله اصفهان و شیراز تا زمان ملاصدرا با مسلک محی الدین آشنائی نداشتند ناگهان آثار محی الدین را روی دست ملاصدرا مشاهده می کنیم. چون و چرا این حادثه پرسشی بزرگ است: او که عاشق کتاب «شفای» ابن سینای مشائی بود حتی با فلسفه ذوق گرای استادش میرداماد در چالش بود، چگونه ناگهان ذوقی ترین مسلک را که مسلک محی الدین است پذیرفت و آن را با ارسطوئیات درهم آمیخت؟

او از کجا به آثار محی الدین دست یافت؟ آیا به طور طبیعی آن ها را به دست آورد؟ یا (همان طور که پس از پیروزی اروپائیان بر مسلمانان در جنگ های اندلس تا به امروز نیز هر دیپلمات غربی که به کشورهای اسلامی می آید باید با آثار و سبک محی الدین و تأثیر آن ها در پیروزی شان در اندلس، آشنا باشد) جاسوسان و سفیران انگلیسی در دربار شاه عباس، او را شناسائی کرده و آثار محی الدین را به او رسانیده اند؟

یا خود اسپانیائی ها در آن زمان توسط امامقلی خان (پسر اللهوردی خان) که فرماندار جنوب و دوست ملاصدرا بود و با اسپانیائی ها مراوده داشت، آثار او را به ملاصدرا رسانیده اند.

ملاصدرا فرزند یک خانواده سیاسی و وزیرزاده بود و خاندانش با امور سیاسی به ویژه روابط سیاسی ایران با دول اروپائی آشنا بودند حتی در نوجوانی نیز سیاست را تجربه می کرد. نظر به این که او تدوین

«اسفار اربعه» را در کهک قم آغاز کرده<sup>۱</sup> معلوم می شود که پیش از دوره چهارم عمرش که در شیراز بوده با آثار محی الدین آشنا شده است.

خودش در مقدمه اسفار و نیز در دیگر آثارش می گوید چون شهرها را خالی از اهل معرفت، و بینش های صحیح را از بین رفته و رواج آوای باطل را مشاهده کرده، از ابناء زمان خود روی گردان شده و به گوشه نشینی (در کهک) پناه برده نه تدریس داشته و نه تالیف<sup>۲</sup>.

ظاهراً انزوای مذکور برای بررسی و شناخت آثار محی الدین بوده است. زیرا به عیان می بینیم که غیر از اصول مسلک محی الدین ره آوردی از کهک نداشته است.

ملاصدرا نه تبعید شده و نه از اصفهان یا جای دیگر رانده شده، مدرکی برای این شایعه وجود ندارد. و این همه ناسزاگوئی و فحش که در آثارش به ویژه در اول اسفار به علمای زمان خود داده و حتی فلاسفه و صوفیان را نکوهش کرده، صرفاً یک تقلید از محی الدین است؛ محی الدین با سیمای حق به جانبی عجیب همه فلاسفه، علمای دین، سران صوفیه، همه و همه را محکوم و منکوب می کرد و بالاخره

<sup>۱</sup> مقدمه بر چاپ مصطفوی اسفار به قلم شیخ محمد رضا مظفر ص «ز».

<sup>۲</sup> همان.

خود را خاتم الاولیاء و برتر از پیامبر اسلام (ص) نامید<sup>۱</sup>. آیا ملاصدرا مانند محی الدین انگیزه منفی ای داشته یا تنها فریب آثار او را خورده است، بنده قضاوتی در این باب نمی کنم، هر کسی می تواند در این باره تحقیق کند و به نتیجه ای برسد. اگر پیروی او از محی الدین را بدون هر انگیزه دیگر، فقط به دلیل شیفتگی او به آثار محی الدین بدانیم، عامل این شیفتگی سه چیز است:

۱- عدم دانش و بینش صحیح درباره «زمان»؛ اکثر اندیشمندان قدیم زمان را یک واقعیت مستقل می دانستند مانند هر واقعیت دیگر. در حالی که چیزی به نام زمان در خارج از ذهن وجود ندارد؛ آن چه هست «تغییر جهان و اشیاء جهان» است و زمان صرفاً یک برداشت کلی ذهنی از تغییرات جهان است. به همین دلیل در قرآن لفظ «زمان» نیامده است. زیرا قرآن کتاب تخیلات و مقولات ذهنیه محضه، نیست و جداً از طرح این گونه مقولات خودداری کرده است. و منشأ اصطلاح «قدم زمانی» همین نادانی به ماهیت زمان است که حتی نیوتون با همه نبوغ و ابتکاراتش تحت تاثیر این فرهنگ عمومی نشئت یافته از جهالت، قرار گرفته و زمان را یک واقعیت مستقل تصور می کند که امروز تحت عنوان «زمان نیوتونی» مردود گشته است.

<sup>۱</sup> رجوع کنید «محی الدین در آئینه فصوص» ج اول در سایت بینش نو.

صوفیان با چنین بینش نادرست، خدا را «قدیم ذاتی= ازلی ذاتی». و مخلوقات را «قدیم زمانی= ازلی زمانی» نامیدند. بدین سان مخلوق که پدیده است و حتی خود زمان که پدیده است به یک ازلی تبدیل شد.

۲- اصالت دادن به تخیلات و ذهنیات محضه: اولین پایه فکر و بحث صدرائیان و خشت اول عقاید شان، بر یک مقوله خیالی و ذهنی محض مبتنی است به نام وجود؛ لفظ «وجود» در قرآن نیامده است. زیرا در واقعیت هستی آن چه پیش از هر چیز وجود ندارد، خود وجود است؛ وجود یک برداشت ذهنی از موجودات جهان است؛ یک برداشت صرفاً ذهنی و ذهنی محض. و قرآن با تخیلات و ذهنیات محضه کاری ندارد تا آن ها را موضوع بحث خود یا مبنای سخن خود قرار دهد. حقیقت های واقعی، موضوع سخن قرآن هستند و بس.

کافی است کتاب «نهایة الحکمه» که به اصطلاح در دم دست ترین کتاب است، را باز کنید اولین جمله این است: موضوع فلسفه وجود است یا موجود بما هو موجود. که معنی هر دو یکی است.

به خوبی روشن است که چنین فلسفه ای فلسفه ذهنی محضه است و هیچ کاری با واقعیت هستی ندارد و نمی تواند داشته باشد، در نتیجه نمی تواند فلسفه باشد و سفسطه محض است. و هیچ تعجبی ندارد از چنین دیدگاهی مخلوق نیز ازلی باشد، خدا نیز (نعوذ بالله) موجب، فاقد اراده، ناتوان باشد. و...



۳- در چنین بینشی، عالم ذهن اصالت می یابد و عالم واقعی موهوم می گردد و سالک عارف (!) آن، می سراید:

كَلَّمَا فِي الْكُونِ وَهَمٌّ أَوْ خِيَالٌ أَوْ عَكُوسٌ فِي الْمَرَايَا أَوْ ظَلَالٌ  
بدین روال کسی که خودش و فکر خودش و وجود خودش را  
مصدق خیال می داند، این سروده اش چه ارزشی دارد غیر از خیال و  
وهم. تاریخ بشر چنین تناقض غیر عاقلانه ای به خود ندیده است، روش  
غیر عقلانی ای که گاهی فلسفه و گاهی عرفان نامیده می شود.

برگردیم به شرح حدیث:

وَيَا كَائِنًا بَعْدَ هَآئِكَ كُلُّ شَيْءٍ: و ای خدائی که بعد از هلاک همه  
چیز خواهی بود.

هلاک: مرگ، مرگ هر چیز متناسب با خودش.  
مانند: مرگ گیاه، حیوان، انسان، مبدل شدن سنگ به پودر گچ،  
مبدل شدن خاک به سنگ، پوسیدن چوب و...

مصدق اتم هلاک همه چیز نفخه اول قیامت است که همه چیز  
(از اتم تا کرات و کهکشان ها) به گاز و مذاب تبدیل خواهند شد.<sup>۱</sup>

مراد از هلاک «عدم» و نیست شدن، نیست. زیرا جهان و همه  
اشیاء جهان، ابدی هستند و هیچ وجودی عدم نمی شود. به ویژه انسان

<sup>۱</sup> رجوع کنید به «تبیین جهان و انسان» بخش معاد شناسی.

که فرمود: «مَا خُلِقْتُمْ لِلْفَنَاءِ بَلْ خُلِقْتُمْ لِلْبَقَاءِ وَإِنَّمَا تُنْقَلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ»<sup>۱</sup>

بنابراین در مواردی از این قبیل که لفظ فناء آمده به معنی هلاک است نه به معنی عدم شدن.

همه چیز محکوم به هلاک است غیر از خداوند متعال.

لَا يَسْتَتِرُ عَنْهُ شَيْءٌ: و ای خدائی که پنهان نمی شود چیزی از او.

غیب و غیب الغیوب همه چیز برای خدا آشکار است و هیچ چیزی از نظارت او پنهان نیست.

و لَا يَشْغُلُهُ شَيْءٌ عَنْ شَيْءٍ: و مشغول نمی کند او را چیزی از چیز دیگر.

انسان ها اگر به چیزی بپردازند قهراً از چیز و چیزهای دیگر باز می مانند و خداوند چنین نیست. در جای دیگر آمده: لَا يَشْغُلُهُ سَمْعٌ عَنْ سَمْعٍ<sup>۲</sup>، اگر در یک لحظه میلیون ها کس دعا کنند او همه را استماع می کند. در یک آن همه سخنان را که از میلیارد ها انسان صادر شوند (اعم از دعا و غیر دعا) همه را در یک آن، می شنود و چنین است که باید گفت: لَا يَمْنَعُهُ إِعْطَاءٌ عَنْ إِعْطَاءٍ، اگر انسان ها یک بخشش بکنند این بخشش شان از بخشش دیگر مانع می شود از دو جهت:

<sup>۱</sup> بحار، ج ۶ ص ۲۴۹ و ج ۵۸ ص ۷۸.

<sup>۲</sup> کافی، ج ۲ ص ۵۹۳، بحار، ج ۳۹ ص ۱۳۲ و ۱۳۳ و ج ۸۲ ص ۱. مستدرک الوسائل ج ۵ ص ۶۹.

الف: چون دارائی انسان محدود است هر بخشش او بخشی از توان او را می کاهد.

ب: وقتی به بخشی مشغول است از بخشش دیگر باز می ماند تا آن را انجام دهد و به بخشش دیگر بپردازد.

این گونه موانع و باز دارندگی درباره خداوند، نیست او در یک آن بخشش های بی شمار می کند.

كَيْفَ تَهْتَدِي الْقُلُوبُ لِصِفَتِكَ: چگونه قلب ها به توصیف تو راه می یابد!؟!

قلب: شخصیت درآک انسان.

انسان دو کانون درآک دارد؛ عقل و قلب. ابتدا درباره قلب می گوید که قلب ها به صفات و توصیف تو راه ندارند و اساساً خداوند صفت ندارد که امیرالمومنین (ع) فرمود: «وَكَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمَوْصُوفِ وَ شَهَادَةِ كُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَمَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ تَنَاهَا...»<sup>۱</sup>: اخلاص در توحید او وقتی کامل می شود که همه صفات از او نفی شوند. زیرا هر صفتی گواه است که خودش غیر از موصوف است و هر موصوف گواه است که خودش غیر از صفت است. پس کسی که صفتی

<sup>۱</sup> نهج البلاغه، خطبه اول.

را به خدا نسبت دهد او را قرین (همراه با چیز دیگر) کرده است و هر کس او را قرین کند، او را تشکیل شده از دو چیز، کرده است. و خداوند اسم نیز ندارد که امام رضا(ع) فرمود: «اخْتَارَ لِنَفْسِهِ أَسْمَاءَ لَغَيْرِهِ يَدْعُوهُ بِهَا لِأَنَّهُ إِذَا لَمْ يَدْعُ بِاسْمِهِ لَمْ يُعْرِفْ»: خداوند برای خودش اسم هائی برگزید بخاطر دیگران تا به وسیله آن اسم ها، او را بخوانند زیرا اگر با اسمش خوانده نشود شناخته نمی شود.<sup>۱</sup>

اشتباه نشود اسماء الله، اسماء الله هستند و بس مقدس، مراد این است که نسبت اسم خدا به ذات مقدسش، آن نسبت نیست که میان دیگر اشیاء با اسم شان است.

برخلاف گمان صوفیان و ملاصدرا مراد از قلب و کار قلب، کشف و شهود نیست. زیرا از نظر قرآن آن چه کشف و شهود نامیده می شود نه تنها ارزش ندارد بل ضد ارزش و کفایت است و کاهن کافر است.<sup>۲</sup> یافته های صحیح انسان فقط آن است که از راه «علم» به دست آید؛ با لفظ «انما» انحصاری ترین کلمه به معنی: این است جز این نیست، فرمود: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ. بهتر است دو آیه را از اول تا آخر بخوانیم: «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ ثَمَرَاتٍ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهَا وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بَيضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا وَ غَرَابِيبُ

<sup>۱</sup> کافی، ج ۱ ص ۱۱۳.

<sup>۲</sup> رجوع کنید مقاله «معجزه، کرامت، کفایت» در سایت بینش نو.

سُودٌ- وَ مِنَ النَّاسِ وَ الدَّوَابِّ وَ الْأَنْعَامِ مُخْتَلَفٌ أَلْوَانُهُ كَذَلِكَ إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ غَفُورٌ<sup>۱</sup>.

اساساً این آیه پیامی ندارد مگر نکوهش شهود بازی و کشف سازی، آن هم با لفظ «انما».

صوفیان کار عقل را علم و کار قلب را غیر از علم دانسته اند اما از نظر قرآن و اهل بیت (ع) ره آورد هر دو باید علم باشد نه کشف و شهود.

ادامه شرح حدیث: أَوْ تَبْلُغُ الْعُقُولُ نَعْتَكَ: و چگونه عقل ها به نعت تو دست می یابد؟! عقل ها نیز از توصیف خدا و درک نعت خدا عاجزند. درست است خدا شناسی منحصرأ کار علمی عقل و قلب است و «انما». اما عقل نیز به چگونگی خدا راه ندارد زیرا خداوند چگونگی ندارد. عقل، قلب و علم فقط ثابت می کنند که او هست و هیچ نقصی، نیازی و منفی ای در او نیست.

وَ قَدْ كُنْتَ قَبْلَ الْوَاصِفِينَ مِنْ خَلْقِكَ: و حال آن که تو بودی قبل از آن که مخلوقات توصیفگر، وجود داشته باشند.

وَ لَمْ تَرَكَ الْعَيْنُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ فَتَكُونَ بِالْعَيْنِ مَوْصُوفاً: و نمی بیند تو را چشم ها با مشاهده دیدگان، تا به «دیده شدن» موصوف شوی.

<sup>۱</sup> سوره فاطر، آیه ۲۷ و ۲۸.

وَلَمْ تُحِطْ بِكَ الْأَوْهَامُ فَتُوجَدَ مُتَكَيِّفًا مَحْدُودًا: و اوهام بر تو احاطه ندارد تا دارای کیفیت و محدود باشی.

شرح: توصیف و شرح چگونگی یک چیز یا به وسیله دیدن و مشاهده است و یا به وسیله نیروی واهمه و وهم، و راه سوم وجود ندارد. خداوند نه دیده می شود و نه مشاهده، تا به وسیله مشاهده توصیف شود و اوهام نیز وقتی می تواند یک موهوم را تصور کند که آن را در ظرف توهم جای دهد و آن را به صورت محدود در آورد. و هیچ کدام درباره خداوند امکان ندارد.

کیفیت، چگونگی، صفت و از آن جمله محدودیت در اشیائی هستند که قابل مشاهده باشند و یا دستکم قابل تصور وهمی باشند و خداوند نه قابل مشاهده است و نه قابل تصور وهمی. پس او نه صفت دارد و نه محدود است.

محدود بودن در شیئی هست که دستکم قوه واهمه بتواند بر او احاطه داشته باشد.

فَتُوجَدَ مُتَكَيِّفًا: تا حکم شود که تو کیفیت داری.

و محدوداً: تا حکم شود که تو محدود هستی.

کیفیت و حدود در یک ردیف و در کنار هم مردود شده اند و می دانیم و از مسلمات است که خداوند صفت و کیفیت ندارد و چون با همان نسق و در ردیف آن، محدودیت نیز نفی شده است پس هر دو

از ذات مقدس خداوند نفی می شوند و در نتیجه همان طور که خداوند بی کیفیت است بی نهایت هم هست، ناموصوف و نامحدود است.

**حَارَتِ الْأَبْصَارُ دُونَكَ:** چشم ها (نه تنها به تو نمی رسند) پیش از توجه به تو، حیران می شوند.

دونک: نرسیده به تو- درباره مخلوقات، چشم ها وقتی درباره چیزی حیران می شوند که آن را مشاهده کنند و در شگفتی و چگونگی آن چیز، متحیر شوند.

اما درباره خداوند، بدون این که به آن برسند و مشاهده اش کنند حیران می شوند.

**فَكَلَّتِ اللِّسُنُ عَنْكَ:** پس عاجز (بازمانده و ناتوان) است درباره تو زبان ها.

وقتی که نه عقل به کنه ذات تو می رسد و نه قلب، پس زبان نیز درباره تو عاجز و ناتوان است. زیرا زبان ترجمان کار عقل و قلب است.

**وَ عَجَزَتِ الْأَوْهَامُ عَنِ الْإِحَاطَةِ بِكَ:** پس ناتوان است وهم ها از احاطه بر تو.

توضیح: حرف «و» این جمله را به جمله پیش، عطف می کند و حرف «ف» را به اول این جمله نیز می آورد: پس.

عقل، قلب، چشم و زبان درباره تو عاجزند، پس اوهام نیز عاجز هستند. زیرا قوه واهمه نیز براساس تجربیاتی کار می کند که از طریق

عقل، قلب، چشم و زبان آموخته است گرچه کارش تصورات موهوم است.

و غَرِقَتِ الْأَذْهَانُ فِي نَعْتِ قُدْرَتِكَ: و غرق است ذهن ها در توصیف قدرت تو.

ذهن ها در نعت قدرت تو خفه می شوند.

و اَمْتَنَعْتُ عَنِ الْبَاصِرِ رُؤْيَاكَ: و رویت تو بر دیدگان، ممتنع است.

و تَعَالَتْ عَنِ التَّوْحِيدِ اَزْلِيَّتُكَ: و ازلیت تو از توحید بی نیاز است.

شرح: ازلیت عین توحید است. چرا که شیئی ازلی امکان ندارد دوتا شود. زیرا خود «دوئیت» دلیل عدم ازلیت است. پس وقتی که یک شیئی ازلی باشد بی تردید احد هم هست. فرق نمی کند کسی وحدانیت خدا را بپذیرد یا ازلیت او را. در واقع هر دو به یک معنی و یک حقیقت هستند و نیازی نیست یک بار در ازلیت او اندیشه کنیم و بار دوم در توحید او. اندیشه در ازلیت همان اندیشه در توحید است.

هیچ اندیشه ای نیست که به موجود ازلی نرسد، پس هر اندیشمندی به موجود ازلی معتقد است و موجود ازلی غیر از احد نمی باشد.

خدا شناسی فقط و فقط با اندیشه در مخلوقات، حاصل

می شود:

وَصَارَ كُلُّ شَيْءٍ خَلْقَتَهُ حُجَّةً لَكَ: و هر کدام از مخلوقات تو دلیل قاطع است بر وجود تو.

وصار: وگشت.



خدایا تو که نه وصف داری و نه نعت، نه به چشم می آیی و نه به وهم، پس اندیشه در مخلوقات تو است که دلیل و حجة قاطع می گردد بر وجود تو. و کشف و شهود غیر از توهم معنائی ندارد و وهم بر تو راهی ندارد پس کشف و شهود درباره تو وهم اندر وهم است.

اما پرداختن به آنچه کشف و شهود نامیده می شود نتیجه ای هم دارد (گرچه درباره خدا وهم اندر وهم است) شخص را مرتاض و کاهن بار می آورد حتی ممکن است او قادر به انجام کارهای خارق العاده- و حتی خارق طبیعت- شود وقتی که مردم کارهای شگفت او را مشاهده می کنند گمان می کنند که او به مقام عرفان و تقرّب الی الله رسیده است. در حالی که این کهنانت است و کهنانت در اسلام گناه کبیره و کاهن کافر است.<sup>۱</sup>

در این نوع توانائی ها که نامش را مقامات گذاشته اند، عارفان سرخ پوست تواناتر از (به اصطلاح) عارفان ما هستند حتی سرخ پوست معروف «دون خوان» که به وجود خدا نیز معتقد نیست. و همین طور مرتاضان هندی.

در چند سطر پیش تر، آیه ۲۷ و ۲۸ سوره فاطر را دیدیم که با لفظ انحصاری «انما» می فرماید خدا شناسی فقط و فقط با اندیشه در مخلوقات خدا حاصل می شود آن هم اندیشه علمی نه کشف و شهودی.

<sup>۱</sup> شرح بیش تر در مقاله «معجزه، کرامت، کهنانت» سایت بینش نو.

و مهم تر این که اصالت را به اندیشه در محسوسات می دهد نه بر مفهومات ذهنیه.

و در بیان بهتر: راه خدا شناسی را تفکر علمی در علوم تجربی می داند نه کلی بافی های ذهنی. از نو توجه کنید: «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ ثَمَرَاتٍ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهَا وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بَيْضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا وَ غَرَابِيبُ سُودٌ - وَمِنَ النَّاسِ وَ الدَّوَابِّ وَ الْأَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ كَذَلِكَ إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ غَفُورٌ». باران شناسی، گیاه و میوه شناسی، کوه شناسی و زمین شناسی، شناخت لایه ها و رگه های مختلف زمین، رنگ شناسی، را عنوان کرده و می فرماید این است و جز این نیست که خدا شناس و خدا ترس فقط بندگان هستند که راه علم را در پیش می گیرند.

حضرت آقا عارف است در حالی که نسبت به زمین که روی آن راه می رود، میوه ای که می خورد، دستگاه گوارش خودش، دستگاه تنفس خودش و... هیچ آگاهی ندارد و کاملاً جاهل است و در جلسه درس می گوید: دود هم مانند غذا روزه را باطل می کند. و استدلال می کند: چون دود هم به معده می رود و غذا نیز به معده می رود(!!!). و مدعی است که به مقام «من عرف نفسه فقد عرف ربه» رسیده است.

ادامه حدیث: وَ مُنْتَسِبًا إِلَىٰ فِعْلِكَ: و همه مخلوقات تو به فعل تو منتسب هستند.

شرح: همه مخلوقات به فعل تو منتسب هستند نه به ذات تو. هیچ چیزی از ذات مقدس تو نشأت نیافته، همگی فعل تو هستند.  
وَ صَادِرًا عَنْ صُنْعِكَ: و از صنعت تو صادر شده اند.

شرح: صدور از فعل، یا صدور از ذات؟-؟:

هر چیز محصول فعل خدا است، نه صادر شده از وجود خدا. آن اولین خشت بنای موهوم ارسطوئیان که «صادر اول» می نامند، گزافه ای بیش نیست؛ هیچ چیزی از ذات مقدس خداوند صادر نشده و همه چیز از فعل خدا صادر شده است آن هم نه صدور به معنایی که آنان می گویند. خود حدیث در جملات بعدی معنای این صدور از فعل را توضیح می دهد که کار خدا دو نوع است:

ابداع و تصویر. و در تعبیر دیگر: امر و خلق.<sup>۱</sup> می گوید:

فَمِنْ بَيْنِ مُبْتَدِعٍ يَدُلُّ عَلَى إِبْدَاعِكَ: مصنوعات تو یا ابداعی هستند که دلالت می کنند به قدرت ابداعی تو.

و مَصَوِّرٍ يَشْهَدُ بِتَصَوِيرِكَ: و یا تصویر شدگانی هستند که گواه قدرت تصویری تو هستند.

شرح: خداوند دو نوع مصنوع دارد:

۱- مصنوع خلقی، یعنی پدید آوردن چیزی از چیز دیگر. مثلاً پدید آوردن ماده از انرژی و پدید آوردن انرژی از ماده که قانون عمومی

<sup>۱</sup> شرح بیش تر در «دو دست خدا» سایت بینش نو.

جهانی است شامل همه چیز جهان اعم از انرژی، اتم، کره، منظومه، کهکشان و هر چیز دیگر. و مانند پدید آوردن خاک از سنگ، سنگ از گل، و همچنین پدید آوردن گیاه و حیوان و انسان از مواد جهان. کار خلقی خدا «تصویر» است؛ چیزی را از صورتی به صورت دیگر و از ماهیتی به ماهیت دیگر در آوردن است که البته مبتنی است بر: موجودی را به موجودی دیگر تبدیل کردن.

۲- مصنوع ابداعی: یعنی پدید آوردن چیزی به طور ابداعی، پدید آوردن چیزی نه از چیز دیگر. که محصول «امر»: «أمر» کن فیکون<sup>۱</sup> است. مانند ابداع و ایجاد «روح»: «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي! می پرسند خداوند روح را از چه چیز آفرید؟ بگو روح از امر پروردگار من است با امر کن فیکون ایجاد شده، از چیز دیگری خلق نشده. چیز دیگری را به صورت روح در نیاورده، آن را فقط تصویر نکرده، آن را ایجاد کرده است.

ابداع و ایجاد، تصویر نیست و موجودی را به موجودی دیگر تبدیل کردن نیست. ایجاد ابداعی است.

خداوند ماده اولیه جهان را ایجاد کرده نه این که آن را از وجود مقدس خود صادر کرده باشد. نعوذ بالله عن الجهل سیما عن الجهل بالبدیهیات.

<sup>۱</sup> شرح بیش تر در کتاب «دو دست خدا» سایت بیش نو.

تا این جا با دو نوع کار ابداعی و ایجادى خدا، آشنا شدیم:

۱- ایجاد ماده اولیه جهان.

۲- ایجاد روح: روح ها چند نوع هستند: روح نباتی و گیاهی، روح حیوانی و غریزی، روح فطرت. این هر سه باهم در وجود انسان هستند.<sup>۱</sup> و روح چهارم روح القدس است که انبیاء و معصومین آن را نیز دارند.<sup>۲</sup> نوع سوم از ایجاد، تغذیه جهان است؛ جهان دائماً در حال بزرگ شدن و گسترش است «وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ»<sup>۳</sup>، و این بزرگ شدن نیازمند تغذیه است؛ از مرکز جهان به طور مداوم انرژی و ماده ایجاد شده و به شش جانب می روند<sup>۴</sup> و جهان در اثر آن بزرگ تر می شود. یعنی همان امر کن فیکون که ماده اولیه جهان را ایجاد کرده همچنان کار می کند و از مرکز جهان ایجاد می کند.

نوع چهارم از ابداع و ایجاد عبارت است از آن چه ما معجزه می نامیم مانند «یا نارُ کُونِی بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلٰی إِبْرَاهِیمَ»<sup>۵</sup> که با امر «کونی» محقق گشت. اما هر چیزی که با امر ایجاد می شود به محض ایجاد وارد بستر صنع خلقی می شود و تابع قوانین مصنوعات خلقی

<sup>۱</sup> شرح بیش تر در کتاب «دو دست خدا» سایت بینش نو.

<sup>۲</sup> شرح بیش تر در کتاب «دو دست خدا» سایت بینش نو.

<sup>۳</sup> سوره ذاریات آیه ۴۷.

<sup>۴</sup> توضیح بیش تر در کتاب «نظام رشته ای جهان» سایت بینش نو.

<sup>۵</sup> سوره انبیاء آیه ۶۹.

می گردد و از قوانین خلقی که همان قَدَرها و تقدیرها می باشد اطاعت می کند.

همه مصنوعات و مخلوقات که در بستر جریان قوانین خلقی قرار می گیرند هر کدام در یک آن، هم مقدر هستند و هم مدبر. یعنی هم محکوم هستند که مطابق قدرها و قوانین پدید آیند و از بین بروند. و هم ماموریت دارند که فقره ای از فقرات برای حوادث و مصنوعات آینده باشند.

و مُقَدِّرٌ یُنَبِّئُ عَنْ تَقْدِیرِکَ: و تقدیر شده ای که نشان از قدرت تقدیری تو است.

قَدَر، تقدیر، در عین این که معنی واحد دارد، در دو جهت کاربرد دارد:

الف: خداوند برای هر چیزی قدری، اندازه ای داده است: درخت خربزه با این بزرگی، درخت گردکان الله اکبر. اتم، کره، منظومه، کهکشان و حرکات و کارشان و نیز موجودات جان دار همگی حساب و کتاب و اندازه و مقدار دارند «قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا»<sup>۱</sup>.

ب: نظام حاکم بر قوانین جهان: هر موجودی از طریق و راه معین در سلسله علل و معلولات، پدید می گردد و مطابق همان حساب و کتاب ها در مسیر معین، عاملی است برای پدیده های بعد از خود.

<sup>۱</sup> سوره طلاق، آیه ۳.

بنابراین همه مصنوعات و پدیده ها (حتی پدیده های ابداعی و ایجادی در مرحله پس از ایجاد) مشمول قوانین و قدرها هستند و همگی نشان از قدرت قدر ریزی و استحکام روند قوانین جهان هستند.

و مُدَبِّرٌ يَنْطِقُ عَنْ تَدْبِيرِكَ: و پیگیر شده است (جریان قوانین به دنبال پدید آوردن آن بوده است) که سخن از قدرت پی گیری تو می گوید: هر گیاهی که از زمین روید وحده لا شریک له گوید.

و مَصْنُوعٌ يَوْمِي إِلَى تَأْتِيرِكَ: و پدیده ای است که اشاره بر تاثیر قدرت تو دارد.

وَأَنْتَ لِكُلِّ جَنْسٍ مِنْ مَصْنُوعَاتِكَ وَ مَبْرُوءَاتِكَ وَ مَفْطُورَاتِكَ صَانِعٌ وَ بَارِئٌ وَ فَاطِرٌ: و تو (ای خدا) به هر جنس از مصنوعات خودت و ابداعات خودت و مفعولات خودت، صانع، باری و فاطر هستی.

شرح: ابتدا هر دو نوع کار خدا یعنی کار خلقی و صنعتی، و کار ابداعی و ایجادی، و پدیده هائی که از این دو طریق پدید می شوند را نام می برد سپس به وجه مشترک آن دو توجه می دهد که همه کارها و پدیده های خدا مفعول هستند.

لغت: برآه: خلقه من العدم.= ایجاد، ابداع، ابداء- مبروات: اشیائی که با امر کن فیکون ایجاد شده اند.

فطره: اختراعه و ابتداه و انشاء.

فطر الشیء: شقه: فطر الاصبع: ضربها فانفطرت دماً. فطر الرجل الشاة حلبها= شکافتن چیزی برای در آوردن چیز دیگر از آن.

لَمْ تُمَارِسْ فِي خَلْقِكَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ نَصَبًا: در آفریدن آسمان ها و زمین هیچ زحمتی بر تو نبود.

انسان ها در همه کارهایشان متحمل زحمت می شوند. اما کار خدا بی هیچ زحمتی انجام می یابد و «فَارَادَهُ اللَّهُ الْفِعْلُ<sup>۱</sup>: اراده خدا فعل خدا است». کافی است چیزی را اراده کند.

وَلَا فِي ابْتِدَائِكَ أَجْنَأَسَ الْمَخْلُوقِينَ تَعْبًا: و نه در ایجاد گونه ها (ی مختلف) مخلوقات خستگی ای به تو راه یافت.

وَلَا لَكَ حَالٌ سَبَقَ حَالًا فَتَكُونُ أَوَّلًا قَبْلَ أَنْ تَكُونَ آخِرًا: و نه برای تو حالی است (احوالات به تو راه ندارد) که بر حال دیگر سبقت گیرد تا پیش از آن که آخر شوی اول شوی.

شرح: در حدیث دیگر از امام هادی(ع) که آن نیز در قالب دعا می باشد، می گوید: «يَا مَنْ لَا يَتَغَيَّرُ مِنْ حَالٍ إِلَى حَالٍ»<sup>۲</sup>.

اول بودن یک حالت است. آخر بودن نیز یک حالت دیگر است، و خداوند منزّه از حالات است. زیرا او منزّه از تغییر است. پس چه باید گفت؟ بگوئیم خداوند نه اول است و نه آخر؟ باید بگوئیم «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ» یعنی اول بودنش عین آخر بودنش است و آخر بودنش عین اول بودنش است.

<sup>۱</sup> کافی، ج ۱ ص ۱۴۸.

<sup>۲</sup> بحار، ج ۸۳ ص ۱۷۵.



وَتَكُونُ ظَاهِرًا قَبْلَ أَنْ تَكُونَ بَاطِنًا؛ و (حالات به تو راه ندارد تا) ظاهر باشی پیش از آن که باطن باشی.

و بالعکس: حالات به تو راه ندارد تا باطن باشی پیش از آن که ظاهر باشی.

پس چه باید گفت؟ آیا باید گفت خداوند نه ظاهر است و نه باطن-؟ باید گفت: «هُوَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ» یعنی ظاهر بودنش عین باطن بودنش است و باطن بودنش عین ظاهر بودنش است.

صوفیان به ویژه محی الدین، به دلیل جهل شان در معنی آیه سوم از سوره حدید «هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ»، گفته اند اشیاء جهان همگی یا ظاهر هستند یا باطن، و آیه می گوید ظاهر اوست و باطن نیز اوست، پس همه اشیاء جهان خدا هستند.

و با این روند از وحدت وجود که یک غلط بزرگ است عبور کرده به وحدت موجود، رسیدند که غلط بزرگ تر و بهتان اعظم است.

اکنون معنی آیه را از بیان امام صادق(ع) بشنویم که در «محی الدین در آئینه فصوص» ج ۲ آورده ام، در این جا نیز تکرار می کنم:

امام صادق(ع) معنی آیه را بیان می کند: کافی- کتاب التوحید- باب معانی الاسماء- حدیث ۶: سمعت ابا عبدالله و قد سُئِلَ عَنْ «الْأَوَّلِ وَ الْآخِرِ»، فَقَالَ: الْأَوَّلُ: لَا عَنْ أَوَّلِ قَبْلِهِ وَ لَا عَنْ بَدءِ سَبْقِهِ. وَ الْآخِرُ: لَا عَنْ نِهَایَةِ کَمَا یَعْقِلُ مِنْ صِفَةِ الْمَخْلُوقِینَ وَ لکن قَدِیمِ أَوَّلِ آخِرٍ: لَمْ یَزَلْ وَ

لايزول. بلا بدء ولا نهاية لايقع عليه الحدث و لا يحول من حال الي حال. خالق كل شيء:

ترجمه: شنیدم از امام صادق(ع) - در آن حال که از او درباره آیه «هو الاول والاخر» پرسیدند - فرمود: اول یعنی وجود خدا از «اول»ی که قبل از او باشد نیست (و خدا دوم نیست). و وجود او از «شروع»ی که سابق بر او باشد نیست. (همان طور که شروع وجود هر مخلوق بر اصل وجود او مقدم است). و «الاخر» یعنی هیچ آخری هم بر او سابق نیست.

**توضیح:** ابتدا راجع به این دو جمله توضیحی داده شود سپس به جملات بعدی برسیم:

۱- وجود خدا «از» ندارد «لا عن...» یعنی وجود او آغاز و شروع ندارد، او ازلی است.

۲- و چون آغاز ندارد پس هیچ چیزی بر او، اول نیست تا او دوم باشد. «لا عن اول قبله» و «لا عن بدء سبقه». سپس می‌فرماید: «والآخر: لا عن نهاية». و آخر است یعنی از هیچ آخری نیست.

توضیح: در عالم مخلوقات، اول هر چیز از آخر چیز دیگر شروع می‌شود مثلاً اول بهار از آخر زمستان، و اول تابستان از آخر بهار، و اول پائیز از آخر تابستان، و اول زمستان از آخر پائیز شروع می‌شود. و همین طور است همه اشیاء. لیکن در مواردی این اول و آخر بودن متخلخل است، مثلاً اول وجود فرزند از آخر وجود پدر نیست لیکن از

آخر وجود پدر بزرگ (مثلاً) است. و همچنین موارد دیگر. بالاخره اول هر پدیده از آخر پدیده‌های دیگر شروع می‌شود. و لذا می‌فرماید: «كما يعقل من صفة المخلوقين»: همان طور که این «اول هر پدیده از آخر پدیده دیگر شروع می‌شود»، در مورد مخلوقات تعقل می‌شود.

این لفظ «تعقل می‌شود» اشاره به همین تداخل است.

آن گاه نتیجه می‌گیرد «ولكن قديم، اول، آخر»: او قدیم است، اول است، آخر است.

اول است چون یک «اول دیگر» بر او مقدم نیست. آخر است چون از یک «آخر» شروع نشده.

محمی‌الدین، قیصری و صدرائیان، توجه ندارند که اگر اول و آخر به آن معنی کودکانه که آنان می‌گیرند باشد، لازمه‌اش «آغاز داشتن وجود خدا» و ازلی نبودن اوست. زیرا هر چیزی که مشمول مقوله‌های اول و آخر باشد قهراً خودش نیز اول و آخر دارد.

اما در بیان امام (ع) این «اول و آخر بودن» دقیقاً عکس آن است؛ یعنی وجود خدا را از شمول مقوله‌های اول و آخر، خارج می‌کند: او اول و آخر است برای این که اول و آخر بر او راه ندارد. اگر اول و آخر بر او راه داشت نمی‌توانست اول و آخر باشد.

خدایا چرا این گروه، این بیانات زیبای فلسفی و عرفانی را رها کرده، خود را به سنگلاخ جهل دچار می‌کنند؟! آیا فلسفه و عرفان این است یا آن اعوجاج‌ها، کج فهمی‌ها و جهالت‌ها، که اگر یک قدم «به

نظر خودشان» به توحید نزدیک شوند هزاران فرسخ از آن دور شده و در کانون شرک قرار می‌گیرند.

اول و آخر از مقولات زمانی و مکانی هستند و پدیده و حادث هستند و راهی به وجود خدا ندارند. خدا اول و آخر است یعنی اول و آخر به او راه ندارند «بلا بدء و لا نهاییه».

شبهه این که بگوئید «خداوند عمر بی‌آغاز و بی‌پایان دارد، برای این که عمر بر او راه ندارد» در این سخن هرگز تناقض دخالت ندارد؛ زیرا معنایش این است که «خداوند دائمی و ابدی است چون عمر بر او راه ندارد». عمر یعنی تغییر، حرکت، متحرک بودن یک شیء.

صدرائیان این سخنان دقیق و عمیق فلسفی اهل بیت(ع) را «منقول» می‌نامند. و سرگردانی‌های خودشان را «معقول» می‌نامند!- و عجیب‌تر این که اساس دین‌شان را بر تناقض معروف محی‌الدین، بنا می‌گذارند! سپس می‌فرماید: لم یزل ولا یزول بلا بدء و لا نهاییه لا یقع علیه الحدوث.

محی‌الدین که هم خدا را ابدی می‌داند و هم مخلوقات را و در عین حال هر دو را یکی می‌داند، پس معنی «آخر» چیست؟! خداوند آخر چه چیز است؟! وقتی که همه اشیاء خدا هستند تحولات و تغییرات شان نیز ابدی است و آخری ندارد، پس خداوند آخر چه چیزی می‌شود؟! زیرا همان آمدن‌ها و رفتن اشیاء و تحولات شان، همگی تحولات و تغییرات خود خداست. پس چه معنایی برای «آخر» می‌ماند؟!

وہ چه زیباست فلسفہ اہل بیت(ع). چه صراط مستقیم است صراط عرفان اہل بیت(ع). انسان وقتی کہ با این بیانات رو بہ رو می شود دوبار اشک می ریزد بگو: گریہ مجذور می کند. زیرا ہم از شوق و ذوق اشک می ریزد و ہم از مظلومیت این خاندان کہ ام العلم والعرفان هستند. و گریہ سوم بر این کہ آن تعداد از افراد کہ ژست و ادعای علمی شان جهان را منفجر می کند چرا این قدر در فہم این مکتب عاجزند و بہ دنبال گزافہ های این و آن بہ باتلاق جہل تناقض، فرو رفته اند.

بینید در ادامہ می فرماید: ولایحول من حال الی حال خالق کل شیء.. آن آقا می گفت: مراد ما از «وحدت وجود خدا و اشیاء»، خدا در «مقام احدی» نیست. بل خدا در «مقام واحدی» عین اشیاء جهان است. پس تغییرات و تحولات و حال بہ حال شدن خدا، در مقام واحدی او است.

**اولاً:** خودشان نیز نمی فہمند اساساً این دوئیت و دوگانگی مقام برای خدا، عین دو حال داشتن و دو موقعیت داشتن است و از قضا اولین پایگاہ شرک ہمین جاست. «خدای دو مقامہ» خدای متحول و متغیر است.

بہ عبارت دیگر: اگر این دو مقام بہ ہیچ وجہ ہیچ ربطی بہ یکدیگر ندارند، در این صورت حضرات بہ وجود دو خدا و دو شیء ازلی و ابدی، قائل هستند کہ یکی لایتغیر و دیگری متغیر است.

و اگر این دو مقام، دو مقام یک خدا هستند پس این خدا دو حال دارد. برداشتن لفظ «حال» و گذاشتن لفظ «مقام» به جای آن، هیچ چیز را عوض نمی‌کند. بالاخره به هر تاویل (و با هر تصور و تصویری با هر معنی ذهنی‌ای، با هر برداشت عقلی‌ای)، این دوئیت و دوگانگی هست. و این دیگر مصداق عقل را وانهادن و با نردبان عشق (کشف و شهود) بالا رفتن نیست، بل دقیقاً مصداق جنون است. بهره‌جویی از کشف و شهود به عنوان ابزار شناخت و معرفت گر چه از اصل و اساس نادرست و کاذب است اما به این حد انسان را به غیر انسان تبدیل نمی‌کند.

امام (ع) در پایان با جمله «خالق کل شیء» به طور نصّ شعار «عین کل شیء»، صوفیان را که عنوان «عارف» به خود بسته‌اند، رد می‌کند. اما جمله دوم آیه «هو الظاهر والباطن». معنای این جمله نیز بسان معنای جمله اول است بدون کوچک‌ترین فرقی. به طوری که از متن حدیث بر می‌آید که پرسش‌کننده آن را کاملاً فهمیده و نیازی به طرح پرسش در این مورد احساس نکرده است. یعنی: خداوند هم ظاهر است هم باطن، برای این که ظهور و بطونت بر او راه ندارد.

معلوم است صدرائیان با شنیدن و خواندن عبارت فوق، به شدت تکان می‌خورند: آیا خداوند نه ظهور دارد و نه بطونت؟! بلی: خداوند

ایجاد کننده و خالق همه چیز است، اعم از وجودهای ذهنی، وجودهای عینی و اعم از مفاهیم، معانی یا موجودات واقعی در خارج از ذهن.

این «ظهور» و «بطونت»، یا چیزی هستند و یا چیزی نیستند و عدم‌اند؟- در صورت دوم که بحثی نداریم. و در صورت اول این دو چیز یا خدا هستند یا مخلوق و پدیده هستند و نمی‌توانند راهی بر خدا داشته باشند.

تکرار می‌کنم:

- ۱- خدا عمر ابدی دارد برای این که عمر بر او راه ندارد.
- ۲- خدا به مقدار، لایتنایی است برای این که مقدار بر او راه ندارد.
- ۳- خدا اول و آخر است برای اینکه اول و آخر بر او راه ندارد.
- ۴- خدا ظاهر و باطن است برای این که ظهور و بطونت بر او راه ندارد.

ظاهر و باطن از خواص و ویژگی‌های مخلوق است، هر مخلوقی ظاهری دارد و باطنی.

کودکانه است ابتدا خدا را مشمول ویژگی مخلوق بدانیم، سپس در همان ویژگی مانور صوفیانه بدهیم. محی‌الدین همیشه تکرار می‌کند: ظاهر خدا. باطن خدا. به ویژه در فصّ آدم گفت: ظاهر تان ظاهر خداست، باطن تان باطن خداست و... از این سخنان کودکانه اما با ژست عارفانه و عالمانه که زیاد دارد. عده‌ای فیلسوف(!) و عارف(!) امروزی

نیز به دنبال او سینه می‌زنند. خوشا به حال بی‌سوادان که از این جهل‌ها، راحت هستند.

برگردیم به شرح حدیث:

أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمُكَ: علم تو بر همه چیز شامل است.  
وَأَحْصَى كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا غَيْبُكَ: و علم غیب تو شمارگان همه چیز را  
شمارش کرده است.

لَسْتُ بِمَحْدُودٍ فَتُدْرِكُكَ الْأَبْصَارُ: محدود نیستی تا دیدگان، تو را درک  
کنند.

وَلَا بِمُتَنَاهٍ فَتَحْوَيكِ الْأَنْظَارُ: و نه متناهی هستی تا نگاه‌ها تو را فرا  
گیرند.

توضیح: نه نگاه نظری و اندیشه ای و نه نگاه حسی و تجربی، هیچ  
کدام بر تو راه ندارد.

وَلَا بِجِسْمٍ فَتَكْشِفُكَ الْأَقْدَارُ: و نه جسم هستی تا مقدارها تو را کشف  
کنند.

شرح: ریاضیات (هندسه و حساب) بر ذات مقدس تو راه ندارند.  
زیرا موضوع ریاضیات اجسام است.

مراد از جسم در این نوع از حدیث، اعم از ماده و انرژی است چون  
هر دو یک واقعیت و یک چیز هستند:



ماده: انرژی فشرده.

انرژی: ماده بسیط.

پس ماده و انرژی یک حقیقت و واقعیت واحد هستند و هر دو پدیده و مخلوق خدا می باشند و هر دو موضوع ریاضیمند هستند. خداوند نه ماده است و نه انرژی، خالق هر دو است.

وَلَا يَمْرَأُ فَتَحْجِبُكَ الْأَسْتَارُ: و نه دیدنی هستی تا پرده ها تو را در حجاب دارند.

شرح: خداوند نه با چشم سر قابل دیدن است و نه با چشم باطن و این هر دو محال است. زیرا میان خالق و مخلوق هیچ سنخیتی وجود ندارد. صوفیان آیه «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» را غلط معنی کرده و به خورد مردم دادند. احادیث فراوان داریم که اضافه «أَضَافَهُ مَلَكَاهُ» است یعنی از روحی که مخلوق من است به آدم دمیدم، نه از روح خود خدا، اساساً خدا روح ندارد، روح مخلوق خدا است. انسان موجودی است مرکب از روح و جسم، خدای صدرائیان نیز مرکب است از روح و غیر روح. با این همه مدعی هستند که راه شان «معقول» و اسلام «منقول» است؛ خود را عارف دانسته و می کوشند مثلاً با طی مراحل، حجاب ها را پاره کرده و به لقاء الله برسند!!!

وَلَمْ تُشَبِّهْ شَيْئًا فَيَكُونَ لَكَ مِثْلًا: و به هیچ شیئی شباهت نداری تا چیزی مثل تو باشد- مثل نداری.

محي الدين در فصوص مي گويد: خداوند مثل دارد اما مثلش مثل ندارد.<sup>۱</sup>

وَلَا كَانَ مَعَكَ شَيْءٌ فَتَكُونُ لَهُ ضِدًّا: و (پيش از آفرينش جهان) چيزي به همراه تو نبود تا ضد آن باشي.

شرح: دو چيز موجود، نسبت به يکديگر يا هممثل هستند يا ضد همدیگر. چيزي با خدا نبود تا مثل او باشد يا ضد او. نه خدای دومي وجود داشت که هممثل او باشد و نه مخلوقی وجود داشت که ضد او باشد.

(مراد از «ضد» معنی عوامانه نیست معنی علمی است که به معنی «تباين» است)

ابْتَدَأَتِ الْخَلْقَ لَا مِنْ شَيْءٍ كَانَ مِنْ أَصْلِ يُضَافُ إِلَيْهِ فِعْلُكَ: مخلوق (اوليه) را ابداء کردی نه از چيزی که از اصلی باشد و کارت روی آن انجام يابد.

آن پديده اوليه را، ايجاد، ابداع، ابداء کردی. آن را از يک چيز ديگر که پيش از آن باشد، خلق نکردی. آن را با امر کن فيکن ايجاد کردی.

<sup>۱</sup> رجوع کنيد: «محي الدين در آئينه فصوص» ج ۲ مبحث «دين محي الدين به يک حرف (ک) وابسته است» و مبحث «چاه کن به چاه افتاد». در سايت بينش نو.

حَتَّى تَكُونَ لِمِثَالِهِ مُحْتَضِيًّا: تا در صدد الگو گیری از آن باشی - پدیده اولیه را نه از چیزی آفریدی و نه در آفریدن آن، از چیزی الگو گرفتی.

وَعَلَى قَدَرٍ هَيْئَتِهِ مُهَيَّئًا: و با الگو گیری از هیئت آن، هیئت دهی - و نه آن پدیده را بر طبق مقدار و هیئت یک چیز پیشین آفریدی. یعنی نه در اصل آفریدن آن الگو گیری کردی و نه در اندازه و مقدار و شکل و شمایل آن.

وَلَمْ يُحَدِّثْ لَكَ إِذْ خَلَقْتَهُ عِلْمًا: و علم جدیدی با آفریدن آن بر تو حادث نشد.

هر کاری که انسان می کند، آن کار بر علم و مهارت او می افزاید. اما آفرینش جهان چیزی را بر علم خدا نیفزوده. علم خدا ناقص نبود تا با تجربه جدید به تکامل برود.

وَلَمْ تَسْتَفِدْ بِهِ عَظَمَةً وَلَا مُلْكًا: و با آفرینش جهان در صدد (به دست آوردن) عظمت و سلطه، نبودی.

وَلَمْ تُكَوِّنْ سَمَاوَاتِكَ وَأَرْضَكَ وَأَجْنَاسَ خَلْقِكَ لِتَشْدِيدِ سُلْطَانِكَ: و آسمان هایت و زمینت و گونه های مختلف مخلوقاتت را به وجود نیاوردی تا سلطنت خود را تشدید کنی.

وَلَا لِخَوْفٍ مِنْ زَوَالٍ وَنُقْصَانٍ وَلَا اسْتِعَانَةٍ عَلَى ضِدِّ مُكَابِرٍ أَوْ نِدٍّ مُثَاوِرٍ: و (این همه را) به دلیل ترس از زوال و نقصان و یا به جهت یار گیری در مقابل ضد افزون طلب، یا هممثل هجوم کننده، نیافریدی.

انسان ها هر چه را که به دست می آورند یا برای ترس از زوال و نقصان است مانند سعی و کوشش مداوم برای حفظ سلامتی، و سعی برای جمع کردن مال و امکانات که مبدا امکانات شان زایل شود. و یا برای مجهز بودن در مقابل ضد خود و یا برای مجهز بودن در برابر هممثل هجومگر است. اما در کار خدا هیچ کدام از این انگیزه ها نیست و اساساً انگیزش به خدا راه ندارد، انگیزش «تغییر» است و خداوند منزّه از تغییر و حال به حال شدن است همان طور که گذشت.

وَلَا يَتُودُّكَ حَفِظُ مَا خَلَقْتَ: و حفظ آن چه آفریده ای تو را خسته نمی کند.

وَلَا تَدْبِيرُ مَا ذَرَأْتَ: و نه مدیریت آن چه گوناگون آفریدی.-

مدیریت جهان نیز تو را خسته نمی کند.

این فقرات از حدیث، همان است که در آیه الكرسي آمده: «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ»<sup>۱</sup>.

وَلَا مِنْ عَجَزٍ اِكْتَفَيْتَ بِمَا بَرَأْتَ: و نه به دلیل عجز به همین مقدار که آفریدی، اکتفا کردی.

<sup>۱</sup> سوره بقره، آیه ۲۵۵.

شرح: غیر از خدا، هر چه هست محدود است. جهان خیلی بزرگ است و دائماً نیز بزرگ تر می شود «وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ»<sup>۱</sup> اما با این همه، محدود است و ممکن است خداوند غیر از جهان بس بزرگ ما، جهان یا جهان های دیگر نیز آفریده باشد لیکن به هر صورت مخلوق هر چه باشد، محدود است.

حدیث می گوید: خدایا این که به آفریده هائی که آفریدی بسنده کردی به دلیل عجز و ناتوانی تو نیست.

وَلَا مَسَّكَ لُغُوبٌ فِيمَا فَطَرْتَ وَبَنَيْتَ: و نه خستگی ای در آن چه آفریدی و ساختی، به تو رسید.

این فقره نیز پیام آیه «وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ»<sup>۲</sup> است.

وَعَلَيْهِ قُدْرَتٌ: و بر آن قادر هستی.

شرح: بر چنین کاری که بدون خستگی انجام دهی، قدرت داری و توانا هستی.

همه چیز، جهان و اشیاء جهان (اعم از جامد و جاندار) همگی کار می کنند؛ هیچ چیزی بی کار نیست و کار همگی بدون استثناء انرژی مصرف می کند و هر کاری انرژی بر و برای کار کننده کاستی آور

<sup>۱</sup> سوره ذاریات، آیه ۴۷.

<sup>۲</sup> سوره ق، آیه ۳۸- و درباره معنی «ستة ایام» رجوع کنید به «تبیین جهان و انسان» در سایت بینش نو.

است، خواه این کاهش در یک جریانِ جبران باشد و خواه بدون جبران.

در جهان مخلوقات، هیچ چیزی قادر نیست که بدون مصرف از وجود خود، کاری را انجام دهد و هیچ چیزی چنین توانائی را ندارد. تنها خداوند است که این توانائی را دارد و در هیچ کاری از وجود خود مصرف نمی کند.

در این جمله اخیر به حرف «از» توجه کنید: این حرف همیشه «تجزیه» را با خود دارد؛ کار انسان انرژی می برد، برخی از محتوای سلول های بدنش می سوزد و به انرژی تبدیل می شود و به مصرف آن کار می رسد. یعنی جزئی از پیکر او تجزیه شده و مصرف می شود. و همین طور است هر چیز دیگر.

اگر خداوند در کارهای خودش وجود مقدس خود را به کار گیرد لازمه آن تجزیه است و هر شیئی متجزی، مرکب است و مرکب نمی تواند خدا باشد زیرا مرکب مخلوق اجزای خودش است.

ارسطوئیان ما که به «صدور» و «صادر اول» معتقد هستند، مخلوق اولیه را صادر شده از وجود خدا می دانند بنابراین خدای شان مرکب است یعنی دین شان از بن و بیخ و از اولین پایه غلط است با این همه مدعی مقام «عالم دین» هستند و دیگران را جاهل می دانند.

صدرائیان نیز که هم ارسطوئی هستند و هم صوفی، معتقدند که وجود خدا در وجود همه اشیا جهان در جریان است و اگر یک لحظه

این سریان نباشد جهان و اشیاء جهان نابود می شوند. بر این اساس افسانه «فیض اقدس» و «فیض مقدس» را ساخته اند. توجه ندارند که سریان و فیضان، غیر از تغییر معنایی ندارند، خدای شان متغیر، متسایر، جاری، در نوسان، سریان و فیضان است نه تنها برای پدید آوردن اصل جهان، وجود خود را به کار گرفته در حفظ جهان نیز وجود خودش را به کار گرفته است و (نعوذ بالله) همیشه حمل کننده جهان و اشیاء جهان است.<sup>۱</sup>

ملاصدرا کتابی دارد به نام «سریان الوجود» که عین مبنای محی الدین است تنها به خاطر ارسطوئیات تفاوتی در آن ایجاد کرده است. جمله «وَعَلَيْهِ قَدَرْتُ» می گوید: خدایا تو قادر بودی بدون این که وجود خودت را به کار گیری، جهان را به وجود آوری و نیز قادر هستی بدون این که وجود خودت را به کار گیری جهان را مدیریت و حفظ کنی. و اساساً فرق خدا و خلق در همین است.

وَلَا دَخَلْتُ عَلَيْكَ شُبْهَةً فِيمَا أَرَدْتُ: و در آن چه اراده کرده ای هیچ شبهه ای بر تو وارد نشد.

شرح: شبهه: عاقل ترین و داناترین مخلوق، فرشته و انسان است. فرشتگان در کارشان از شبهه آسوده اند زیرا تنها کارهائی را انجام می دهند که برای شان تعیین شده و مامور اجرای آن هستند و اگر

<sup>۱</sup> رجوع کنید «محی الدین در آئینه فصوص» بخش دوم از جلد دوم.

مصدق درستی برای مَثَل «المأمور معذور» وجود داشته باشد، کار فرشتگان است که آنان «يَفْعُلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ»<sup>۱</sup>. آنان در این که باید فلان کار را انجام بدهند دچار هیچ گونه شک و ریه ای نمی گردند؛ با این همه آنان نیز در حکمت برخی از کارها که مأمور انجام آن ها هستند دچار شبهه می شوند و گاهی از حکمت آن کار می پرسند و گاهی نیز منتظر می مانند تا حکمت آن کار روشن شود و در این باب احادیث فراوان و آیه هائی داریم از آن جمله: «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا...»<sup>۲</sup>.

انسان ها هیچ کاری بدون شبهه ندارند. یعنی هیچ کاری را با «یقین مطلق» انجام نمی دهند و به صحت و نیز به نتیجه هیچ کاری «قطع مطلق» ندارند. زیرا همه کارهای انسان در «دایره امکان» است حتی صحیح ترین کارش آمیزه ای با احتمال عدم صحت، می باشد. و نیز در جهت نتیجه، ممکن است عقیم و یا دارای نتیجه منفی و نادرست و یا با درصدی از نادرستی باشد.

تنها خدا است که هر کارش بدون شبهه است.

جمله بالا از «اراده» سخن می گوید- فِيمَا أَرَدْتِ- اما من از کار خدا حرف زدم، برای این که «فَارَادَهُ اللَّهُ الْفِعْلُ»<sup>۳</sup> و «ارادة الله فعله». انسان ها

<sup>۱</sup> سوره نحل آیه ۵۰.

<sup>۲</sup> سوره بقره آیه ۳۰.

<sup>۳</sup> کافی، ج ۱ ص ۱۴۸.



ابتدا کاری را اراده می کنند سپس آن را به اجرا می گذارند. اما کار خدا همان اراده او و اراده او همان کار او است.

يَا مَنْ تَعَالَى عَنِ الْحُدُودِ: ای خدائی که منزّه هستی از این که حدود داشته باشی.

وَعَنْ أَقَاوِيلِ الْمُشَبَّهَةِ وَالْغُلَاةِ: و (منزّه هستی) از باورهای فرقه مشبّهه و غلاة.

شرح: فرقه مشبّهه خدا را به مخلوق تشبیه می کنند و اهل غلو برخی از انسان ها را به خدا تشبیه می کنند.

و صدرائیان از مرحله تشبیه گذشته اساساً خدا و جهان و اشیاء جهان را یکی می دانند.

و إِجْبَارِ الْعِبَادِ عَلَى الْمَعَاصِي: و (منزّه هستی) از این که بندگان را به گناه مجبور کنی.

شرح: این جمله بینش اشعری را رد می کند. اشعریان به طور صریح به «جبر» معتقد نیستند اما لازمه حتمی و قطعی مذهب شان، جبر است. این موضوع را و نیز بینش معتزله را در کتاب «دو دست خدا» شرح داده ام و در این جا تکرار نمی کنم علاقمندان به آن کتاب رجوع کنند به ویژه آنان که می خواهند درباره رکن اساسی «امر بین الامرین» مکتب اهل بیت (ع) تحقیق کنند.

والاكتسابات: و (منزّه هستی) از این که بندگان را به اکتسابات شان مجبور کنی.

شرح: مطابق آیات فراوان در قرآن، آن چه انسان انجام می دهد کسب و اکتساب اوست<sup>۱</sup>. و اراده و اختیار از عناصر حتمی معنای کسب است. این جمله اشاره دارد بر این که: خدایا خودت در قرآن افعال انسان را کسب نامیدی و بیان کردی که کارهای انسان با اراده و اختیار او است پس چگونه ممکن است بینش اشعری درست باشد اگر انسان در کارهایش مجبور باشد، دیگر معنائی برای تعبیر با کسب نمی ماند.

ابتدا می فرماید: اجبار بر گناهان، سپس با لفظ والا کتسابات، همه کارهای انسان را بیان می کند که مصداق «تقديم الخاص على العام» باشد. یعنی نه تنها بندگان را بر گناه مجبور نمی کنی بلکه در هیچ کاری مجبورشان نکرده و نمی کنی.

وَيَا مَنْ تَجَلَّى لِعُقُولِ الْمُؤَحِّدِينَ بِالشَّوَاهِدِ وَالْدَّلَالَاتِ: ای خدائی که بر عقل های موحدین به وسیله شواهد و دلالات تجلّی کرده ای.

(پس از مطالبی چند، درباره تجلّی بحث خواهد شد).

شرح: پرسش: خدائی که وجودش نه قابل رؤیت است و نه قابل حس، نه جسم است و نه انرژی، و نه دارای حدود، حتی دارای حد

<sup>۱</sup> آیه ۲۱ سوره طور: كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِيْنٌ.

و آیه ۱۳۴ سوره بقره: تِلْكَ اُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ. که در آیه ۱۴۱ همان سوره از نو تکرار شده است.

و در آیه ۵۸ سوره کهف: لَوْ يُؤَاخِذُهُمْ بِمَا كَسَبُوا لَعَجَلَ لَهُمُ الْعَذَابُ.

و آیات فراوان دیگر.

ذهنی هم نیست تا به وسیله ذهن قابل تصور باشد، از هیچ جهتی شبیه موجودات دیگر نیست، پس چگونه شناخته می شود؟ چگونه وجود او قابل اثبات است؟ عقل چگونه به وجود او پی می برد؟  
به وسیله شواهد و دلالات.

نه به وسیله شهود و مکاشفات. شواهد، نه شهود. دلالات نه مکاشفات. همه چیز شاهد وجود خداوند است و هر چیز دلیلی محکم بر وجود خدا است؛ از اتم تا کرات، از منظومه ها تا کهکشان ها، از میکروب و باکتری تا سوسک و فیل، از آهو تا انسان، از برگ گیاه تا گل های آن، از سنگ صلب تا آب روان و... و...

قرآن و اهل بیت(ع) هیچ راهی را برای خدا شناسی پیشنهاد نکرده اند مگر راه تفکر در مخلوقات. «يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»<sup>۱</sup> و صدها آیه دیگر. به ویژه اندیشه در وجود خود انسان که شگفت ترین و پیچیده ترین مخلوق است؛ دو روح بیش از گیاه و یک روح بیش از حیوان دارد و دارای سه روح است: روح حیوانی (غریزه= نفس امّاره) و روح فطرت (نفس لوّامه). و یک روح بیش از فرشته دارد زیرا فرشته فاقد روح غریزی است.

و معنای «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» همین است نه نشستن و فرو رفتن در تخیلات درونی خود که علاوه بر غلط بودن چنین روشی،

<sup>۱</sup>سوره آل عمران، آیه ۱۹۱.

نتایج اهریمنی نیز می دهد. شواهد را رها کردن و به دنبال شهود رفتن و این همه دلالت های جهان کائنات را وا گذاشتن و به خیال پرداختن، نه تصفیه درون است و نه تزکیه جان، ملوث کردن درون و مسخ کردن جان است.

شهود: جناب صوفی که خود را عارف می نامد می کوشد خدا را شهود کند یعنی می کوشد خدا را ببیند نه با چشم ظاهر بلکه با دیده درونی. اما او توجه ندارد آن چه او دیده درونی می نامد آن نیز مخلوق است مانند چشم بیرونی و از این جهت هیچ فرقی با هم ندارند. اگر خداوند با چشم درون قابل دیدن و شهود باشد همسرخ مخلوقات می شود، چنین خدائی مخلوق است نه خالق، مخلوق تخیلات جناب صوفی است.

اینان همان طور که حدیث «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» را به غلط معنی می کنند فرمایش امیرالمومنین (ع) را که فرموده «مَا كُنْتُ أُعْبِدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ» را نیز به غلط معنی می کنند با تمسک به این حدیث یک چشم و دیده درونی که بتواند خدا را مشاهده کند، درست می کنند. نه در قرآن و نه در حدیث سراغی از چنین چشم و دیده ای نداریم. بهتر است حدیث را به طور کامل بخوانیم:

کافی، ج ۱ باب «فِي إِنْطَالِ الرُّؤْيَةِ»، حدیث ۶: جَاءَ حَبْرٌ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ حِينَ

عَبَدْتُهُ قَالَ فَقَالَ وَيْلَكَ مَا كُنْتُ أُعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ قَالَ وَكَيْفَ رَأَيْتَهُ قَالَ وَيْلَكَ لَا تُدْرِكُهُ الْعُيُونُ فِي مُشَاهَدَةِ الْبُصَارِ وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ:

حبری (از احبار یهود) به حضور امیرالمومنین آمد و گفت: ای امیرالمومنین خدایت را در وقتی که عبادت می کنی دیده ای؟ فرمود: وای بر تو! خدائی را که ندیده باشم عبادت نمی کنم. پرسید: چگونه او را دیده ای؟ گفت: وای بر تو چشم ها او را با مشاهده دیدگان درک نمی کنند و لیکن قلب ها او را به وسیله حقایق ایمان می بینند. اولاً: فرمود: قلب ها او را به وسیله حقایق ایمان می بینند. نه به وسیله چشم درونی.

ثانیاً: فرمود «حقایق ایمان»، نه تخیلات و اوهام و یا فرورفتن مرتاضانه و کاهنانه در خود که مرتاض گری و کهنات گناه کبیره و کاهن کافر است.

ثالثاً: در برگ های پیشین بیان شد که قرآن با لفظ «انما»:- این است جز این نیست- می فرماید «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»<sup>۲</sup> ایمان و حقیقت ایمان فقط از طریق علم حاصل می شود نه از طریق مرتاضی و کهنات و یا هر راه دیگر.

<sup>۱</sup> اصطلاح «ویلک» همیشه به معنی پرخاش و یا توهین نیست، گاهی برای حساس کردن مخاطب به اهمیت مسئله است، و همین کاربرد دوم در حدیث بالا مراد است.  
<sup>۲</sup> سوره فاطر، آیه ۲۸.

در حدیث پنجم از همان باب، امام باقر(ع) نیز همین جمله «لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ وَ لَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ» را فرموده است.

باید از کسانی که فریب صوفیان و برخی از صدرائیان را می‌خورند، پرسید: کدام آیه و کدام حدیث سیر و سلوک مرتاضی و کهناتی را توصیه کرده است؟ و در کدام آیه و حدیث سخن از کشف و شهود رفته است؟

آن همه آیات قرآن را که انسان را در خدا شناسی به اندیشه و تفکر در موجودات دعوت می‌کنند بایگانی می‌کنند و یک راه، روش و مسلک ساختگی در پیش می‌گیرند با این همه خودشان را مسلمان کامل و پیروان اکمل قرآن می‌دانند!!!.

یک بار قرآن را مطالعه کنید و ببینید آیا غیر از اندیشه در خلقت مخلوقات، راه دیگری برای خدا شناسی معرفی کرده است؟ خواهید دید غیر از راه تفکر در مخلوقات همه راه‌ها را باطل دانسته است.

**سیر و سلوک:** واژه «سیر» و واژه «سلوک» را در قرآن جستجو کنید ببینید آیا آیه‌ای می‌یابید که سیر در آن به معنی‌ای که صوفیان و صدرائیان می‌گویند، یافت شود؟ هرگز. سیر در قرآن تنها در دو موضوع آمده است:

۱- تفکر و اندیشه در مخلوقات خدا:

آیه ۴۶ سوره حج می فرماید: «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا...»

و آیه ۲۰ سوره عنکبوت می فرماید: «قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ ثُمَّ اللَّهُ يُنشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ...».

۲- تفکر و اندیشه در تاریخ و سرگذشت اقوام که می شود روان شناسی اجتماعی، جامعه شناسی و تحلیل تاریخ:

آیه ۹ سوره روم می فرماید: «أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ...» و همین در آیه ۲۱ و ۸۲ سوره غافر، و آیه ۱۰ سوره محمد(ص) نیز آمده است.

و آیه ۱۳۷ و ۱۳۸ سوره آل عمران به شناخت سنت های تاریخ دعوت کرده و می گوید: «قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ - هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَ مَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ» و چند آیه دیگر.

**سلوک:** واژه سلوک نیز در کاربردهای زیر آمده است:

۱- زمین شناسی و طبیعت شناسی: آیه ۵۳ سوره طه: «الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْدًا وَ سَلَكَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْ نَبَاتٍ شَتَّى».

و آیه ۲۱ سوره زمر: «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَكَهُ يَنَابِيعَ فِي الْأَرْضِ ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ ثُمَّ يَهيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَجْعَلُهُ حُطَامًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِأُولِي الْأَلْبَاب»<sup>۱</sup>.

۲- عامل و چرائی رفتن به دوزخ: آیه های ۴۰ تا ۴۲ سوره مدثر: «...يَتَسَاءَلُونَ-عَنِ الْمُجْرِمِينَ- مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَر».

و آیه ۱۷ سوره جن: «لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَ مَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ يَسْلُكْهُ عَذَابًا صَعَدًا».

و آیه ۳۱ و ۳۲ سوره حاقه: «ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلَّوْهُ- ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوْهُ».

۳- عامل و چرائی انحراف مجرمین: آیه ۲۰۰ سوره شعراء: «كَذَلِكَ سَلَكْنَاهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ».

و آیه ۱۲ سوره حجر: «كَذَلِكَ نَسْلُكُهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ».

۴- درباره علم غیب پیامبر(ص) که می فرماید: از هر جانب او راهی به غیب می رود: آیه ۲۷ سوره جن: «إِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا».

۵- راندن و راه بردن: آیه ۲۷ سوره مؤمنون: «فَاسْلُكْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ...».

<sup>۱</sup> نکته مهم دیگر در این آیه تأیید «اولی الالباب» است نه «اولی الکشف و الشهود».



و آیه ۳۲ سوره قصص: «اسْأَلْكَ يَدَّكَ فِي جَنَّتِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ...».

۶- زنبور شناسی: آیه ۶۹ سوره نحل: «ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا...».

در قرآن نه سیر به معنی مورد نظر صوفیان و صدرائیان می یابیم و نه سلوک. و این اصطلاح ساختگی تنها یک فرق ادبیاتی میان ادبیات قرآن و اهل بیت(ع) و ادبیات آنان نیست. فرقی است میان دو اصل بنیادی در دو مذهب که اساس دین را دگرگون می کند. صوفی درون گرا و خمودی گرا کجا و اسلام مطالعه گر در کائنات و طبیعت کجا؟- ذهن گرائی و خیال پردازی کجا و حقیقت گرائی و واقعیت کجا؟-.

**تزکیه نفس:** اول باید در دانش «انسان شناسی» به قدر کافی کار کرد و راه پیمود تا شناختی از انسان و نفس انسان به دست آید آن گاه به تزکیه نفس پرداخت. در غیر این صورت انباشتن نادانی روی نادانی نتیجه ای نخواهد داشت.

حضرات حتی به اندازه غریبان غافل از قرآن، درباره روح و جسم انسان معلومات ندارند با این همه خودشان را عارف و دیگران را جاهل می دانند گوئی اسلام غیر از پرداختن به تخیلات چیزی نیست. و گوئی علمی که اسلام آورده فقط ذهنیات موهوم است.

یک «علم النفس» درست کرده اند نه سرش معلوم است و نه تهش، نه ربطی به قرآن دارد و نه ربطی به حدیث. با این همه نام آن را یک علم اسلامی گذاشته اند.

واژه نفس در قرآن به معانی مختلف از قبیل: کس، شخص، قلب، خود، روح و روان آمده است. آن چه به بحث ما مربوط است نفسی است که به معنی شخصیت و روح به کار رفته است.

شخصیت: شخصیت انسان بر روح و جان او مبتنی است؛ هر چیزی که فاقد روح است فاقد شخصیت هم هست. روح چیست؟ «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي»: بگو روح از مخلوقات ایجادی و ابداعی خدای من است که با «امر» - کن فیکون - ایجاد شده است. و لذا علم راهی به شناخت چگونگی پیدایش روح ندارد. زیرا علم یعنی «شناخت روند علت ها و معلول ها» و چیزی که بدون علت و فقط با «امر» به وجود آمده، از حیطه و مسئولیت علم خارج است. اما چگونگی کار، نقش، سلامت و بیماری روح در حیطه و مسئولیت علم است و باید پیرامون آن کار علمی شود تا بتوان راه حفظ سلامت و تزکیه آن را شناخت.

**انسان شناسی:** ارسطوئیان ما، صدرائیان و صوفیان، معتقدند که انسان تنها یک روح دارد که از نظر سلامت و عدم سلامت و نیز رشد و عدم رشد، مدرّج می شود: نفس امّاره، نفس لوّامه، نفس مرضیه.

و این جاست که دچار بزرگ‌ترین خطا در اصل اساسی انسان شناسی می‌شوند. همان‌طور که دست اندرکاران علوم انسانی غرب نیز بزرگ‌ترین اشتباه‌شان همین است که در نتیجه آن همه‌ره‌آوردهای مهم و فراوان که در علوم انسانی به دست آورده‌اند، دردی را علاج نمی‌کند و امروز مدیریت جهان در مضطرب‌ترین حالت خود است. امور جهان نه با بینش عوامانه مدیریت می‌شود (که قرن‌های پیش چنین بود) و نه با این علوم انسانی مدیریت می‌شود و به شدت در میان تضادها و تناقضات گرفتار شده است تناقضاتی که با وجود این همه امکانات رفاهی، زندگی را برای بشر (در حیطه فردی، خانوادگی، ملی و بین‌المللی) تلخ‌تر از هر تلخ‌کرده است.

از نظر قرآن و اهل بیت (ع) انسان دارای سه روح است: روح نباتی و گیاهی، روح غریزه و حیوانی، روح فطرت و انسانی. به وسیله روح نباتی و گیاهی رشد و نمو می‌کند، با روح غریزی حیوانی هم‌قدرت انتقال در مکان دارد و هم‌غرایز دارد و با روح فطرت اقتضاهای انسانی را دارد. این موضوع را در نوشته‌های دیگر از جمله «دو دست خدا» شرح داده و ادله قرآنی و حدیثی آن را آورده‌ام و در این جا تکرار نمی‌کنم.

سلامت شخصیتی و روانی انسان به تعادل و تعامل صحیح میان این سه روح، وابسته است. قرآن از این تعامل و تعادل با «تسویه» تعبیر

می‌کند: «وَنَفْسٍ وَّ مَا سَوَّاهَا»<sup>۱</sup> سوگند به شخصیت انسان و آن چه آن را تسویه کرد.

آن گاه به اراده و کار انسان درباره حفظ سلامت شخصیت توجه کرده و این حفاظت را تزکیه می‌نامد: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا»<sup>۲</sup>: رستگار شد کسی که تزکیه کرد آن را.

لغت: تَزَكَّى الشَّيْءُ: نما و زاد: نمو کرد و افزود.

زَكِيَّةً: ما کان نا میاً طَيِّباً: چیزی که رشد کند و بی عیب باشد.

زَكَّى: صلح: سالم شد.

تزکیه: مصدر زَكَّى: تزکیه مصدر زَكَّى است.

بنابراین تزکیه یعنی رشد دادن، نمودادن. نه کشتن نفس.

در اسلام نفس کشی نیست؛ نفس کشی یا مبارزه با نفس به این معنی اصلی از اصول بودائی است. همان طور که زجر کشی و تحمل زجر یکی از اصول رهبانیت مسیحی است و نتیجه هر دو کهنات است که کاهن در اسلام کافر است گرچه از غیب هم خبر دهد. اتفاقاً همین خبر دادن از غیب است که نشان می‌دهد شخص کاهن به درجه شیطانی و اهریمنی رسیده است. اخبار از غیب تنها در انحصار پیامبران و معصومین است و هر غیب گوی دیگر کاهن است.<sup>۳</sup>

<sup>۱</sup> سوره شمس، آیه ۷.

<sup>۲</sup> همان، آیه ۹.

<sup>۳</sup> شرح بیش تر در مقاله «معجزه، کرامت، کهنات» در سایت بیش نو.

سپس به طور نص، نفس کشی را محکوم می کند: «وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا» و به تحقیق مغبون (و: زار) گشت کسی که آن را از رشد و نمو بازداشت.

دَسَّاهَا از «دَسَى» است نه از «دَسَّ» که افراد بسیاری مسئله به این روشنی را اشتباه می کنند.

لغت: دَسَى دسیاً: نقیض نما و زکا: به معنی نقیض نمو کرد و رشد یافت.

دَسَى: اَفْسَدَ وَاغْوَى: فاسد کرد و از مسیر درست خارج کرد.  
فاسد کرد: فساد هر چیز با به هم خوردن مؤلفه های تعادل آن حاصل می شود. اگر تعامل میان مؤلفه های یک چیز، متعادل نباشد آن چیز فاسد می شود.

بنابراین، تزکیه بدون علم و دانش - دانش انسان شناسی و روح شناسی اسلامی - امکان ندارد و تزکیه یک کار علمی است نه چله نشینی جاهلانه که صوفیان علم را محکوم می کنند. مصداق اتم بیمار شخصیتی و دسایت نفس هستند با این همه مدعی مقام عرفان هستند.

آن همه آیات انسان شناسی، روان شناسی، روان شناسی اجتماعی، جامعه شناسی، تحلیل تاریخ که نزدیک به ۵۰٪ قرآن می شود، همه را به اخلاق موعظه ای غیر علمی، تفسیر کردند. همان طور که نگذاشتند پیرامون آیات هستی شناسی و کیهان شناسی قرآن، کار علمی شود و همین رفتار را با احادیث اهل بیت (ع) کردند که صد البته کم تر به

حدیث‌ها توجه کردند و احادیث در خلال متون، گرد و غبار گرفته اند. کاری کردند که به اسلام با همان دید نگریسته می شود که به بودائیت و مسیحیت فاقد تبیین های علمی. در نتیجه هنوز هم در زبان ها و قلم ها گاهی حتی در حوزه علمیه هم، دین و دانش در تقابل هم و دستکم با نوعی تباین، تلقی می شوند.

اسلام علم است و تعقل، عین علم است، صحیح ترین علم، مشروط بر این که ما در هر مسئله ای با آن برخورد علمی داشته باشیم.

**علم و عرفان:** و تأسف بارتر این که صدرائیان ما یک تقابل دیگر ایجاد کرده اند؛ علم و عرفان را جدای از همدیگر و در تقابل هم قرار می دهند و رسماً اعلام می کنند: در اسلام یک علم داریم و یک عرفان.

کدام آیه، کدام حدیث بر این ادعای دین برانداز، دلالت دارد؟! و علامت سوال و تعجب تا به ابد.

عرفان اسلام عین علمش است و قرآن و حدیث خارج از علم هیچ چیزی را صحیح نمی داند. حضرات به اصطلاح اظهار لویه فرموده و می گویند: این مسئله از نظر علم چنین است و از نظر عرفان چنان است.

متأسفانه این انحراف و بی راهه رفتن را به فرهنگ عمومی نیز تبدیل کرده اند. چه بلائی عظیم ترا از این، که بر سر قرآن و اسلام آورده اند. بگذریم، این درد ریشه دار، بزرگ و گسترده است و قابل

علاج و جبران نیست مگر این که یونانیات و بودائیات را رها کرده، به خود قرآن و حدیث باز گردیم.

ادامه شرح حدیث: آخرین جمله را تکرار کنیم:

يَا مَنْ تَجَلَّى لِعُقُولِ الْمُؤَحِّدِينَ بِالشَّوَاهِدِ وَ الدَّلَائِلِ: ای خدائی که بر

عقل های موحدین به وسیله شواهد و دلالات تجلی کرده ای.

درباره عقول، شواهد و دلالات بحث کردیم اینک شرحی درباره

تجلی:

**تَجَلَّى**: تجلی دو معنی می تواند داشته باشد:

الف: تجلی ذات: ذات خداوند در چیزی متجلی شود. چنین چیزی

عین «حرکت»، «تغییر» و تحول در ذات است و خداوند از حرکت،

تغییر و تحول، منزّه است و همه این ها ویژگی های مخلوق هستند و

اساساً خداوند فرقی که با مخلوق دارد در همین است. خدای این عارفان

از هر جهت مخلوق است. مخلوق ذهن شان، مخلوق تخیلات شان.

خدای متحرک خدای متغیّر است. و خدای متغیر، موجود زمانمند

است، زیرا زمان یعنی تغییر<sup>۱</sup>.

**زمان**: و به همین دلیل در قرآن واژه «زمان» نیامده. زیرا زمان یک

مقوله صرفاً ذهنی است یعنی «یک برداشت کلی از تغییرات جهان»

است و آن چه در واقعیت جهان و اشیاء جهان هست تغییر است و

<sup>۱</sup> رجوع کنید به آغاز کتاب «تبیین جهان و انسان» در سایت بینش نو.

بس. قرآن با واقعیات سروکار دارد نه با ذهنیات. و این که قرآن از آوردن واژه زمان خود داری کرده است، پیام بس بلندی دارد و حکمتی بس محکم.

ب: تجلّی فعل: فعل خداوند در همه کائنات متجلّی است بل همه کائنات عین فعل خدا هستند. و در پیش روی عقل، هر چیزی نشان دهنده و جلوه دهنده فعل خداوند است.

و این است معنی درست تجلّی نه آن که صوفی در تخیلات خود در صدد دریافت ذات خدا باشد و گزافه گوئی را به نام دین به خورد مردم دهد، عقل را محکوم کند، به عشق پردازد و با خدا معاشقه کند. در مقابل ادبیات قرآن، ادبیات می و مطرب بسازد، تحریف کننده دین، عارف شناخته شود. اگر اینان قرآن و اسلام را از اصل و اساس مردود می دانستند خطرشان کمتر بود تا این بلای عظیمی که بر سر دین آورده اند.

وقتی مصیبت بزرگ تر می شود که صدرائیان عقل را نیز به استخدام تصوف در می آورند خیالات خودشان را «معقول» می نامند و با این وارونه کاری، می خواهند خودشان را از تقابل با قرآن کنار بکشند و عوام فریبی می کنند.

شواهد را نیز به شهود معنی می کنند کتاب «شواهد الربوبیه» ملاصدرا را ببینید و.... خیالی ترین تخیلات را فلسفه و عرفان، و سفسطه ترین بینش را علم الهی نامیدند. و صدها انحراف اصلی و فرعی



دیگرشان با این همه مسلمان هم هستند بل خودشان را که مصداق اسم «نفوس ضالّه» هستند «نفوس کامله» نام نهادند و مردم مسلمان را جاهل و نادان نامیدند. اسلام معقول و واقع گرا را «منقول»، و راه تخیلاتی و هیروتنی خود را «معقول» نامیدند. در تاریخ بشر وارونگی ای به این بزرگی وجود ندارد که صدرائیان ما همه اساس و پایه ها و حتی فروعات اسلام را وارونه کردند و هنوز هم مسلمان هستند نه کافر و نه منحرف.

و درباره آیه «فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ»<sup>۱</sup> در جلد اول «محی الدین در آئینه فصوص» مبحث «تجلی دائم» به طور مشروح بحث شده است.

ادامه حدیث: وَ دَلَّ الْعِبَادَ عَلَى وُجُودِهِ بِالْآيَاتِ الْبَيِّنَاتِ الْقَاهِرَاتِ: و (خدائی که) دلالت کرده است بر وجود خودش، به طریق نشانه های روشن و ناچار کننده- ای خدائی که به وسیله نشانه های روشن و ناچار کننده، بندگان را به وجود خودت راهنمائی کرده ای.

آیات بینات: نشانه های روشن: مخلوقات همگی فعل خدا هستند و نشانه های فاعل؛ نشانه هائی که انسان را ناچار می کنند که به وجود خداوند معتقد باشد. تفکر در فعل و صنع خدا عقل را مقهور می کند که به وجود او اذعان کند.

<sup>۱</sup> سوره اعراف، آیه ۱۴۳.

شیخ عطار در «تذکرة الاولیاء» آن جا که به مداحی رابعه عدویه- زن فاسدی که مثلاً توبه کرده- می پردازد، می گوید: در صومعه ای به عبادت می پرداخت، زمستان تمام شد و بهار آمد، کنیز او از آن دخمه به بیرون رفت، سبزه های بهاری را دید، صدا زد بیا بیرون تا صنع خدا را مشاهده کنی، رابعه در جوابش گفت: بیا داخل تا خود خدا را مشاهده کنی.

خاک بر سر مردمی که کتاب «تذکرة الاولیاء» آئین خدا شناسی شان باشد و یکی از «اولیاء» شان رابعه عدویه باشد و یا دیگر منحرفان و منحرف کنندگان که عطار در آن کتاب مزخرفات آنان را ردیف کرده است. و شگفت تر این که آن آقا عنوان استاد حوزه را یدک می کشد و هنوز هم می کوشد و می دود که به عطار برسد!!! هنوز هم خرافات او را ترویج می کند. وای بر ما.

عطار برای این که خرافات خود را به خورد مردم دهد کتابش را با امام باقر(ع) شروع کرده و با امام صادق(ع) پایان می دهد. در حالی که آن اولیاء که او در آن کتاب ردیف کرده هیچ کدام عقیده ای به ائمه اهل بیت(ع) نداشتند و همگی دکان دارانی بودند که در مقابل اهل بیت(ع) دکان باز کرده بودند. این تاریخ و متون تاریخی و این هم شما، بروید ببینید و این عوام فریبان و تحریف کنندگان دین را بهتر بشناسید.

**مطالعه قرآن:** آقا استاد است استاد بزرگ و صدها شاگرد دارد. اما سوگند به خود قرآن که او در طول عمرش یک بار هم قرآن را به

عنوان یک کتاب علمی مطالعه نکرده است. استاد ادبیات فارسی، ادبیات عرب، تاریخ، فلسفه، فقه، اصول فقه، انسان شناسی، روان شناسی، جامعه شناسی، کیهان شناسی و... زیاد و فراوان داریم اما کدامیک از این همه دانشمند مسلمان یک بار قرآن را با دقت مطالعه علمی کرده است؟ شاید چنین شخصی در میان شان خیلی اندک باشد.

در این حیطه دو پرسش مطرح است:

پرسش اول: کسانی هستند که در برخی از علوم مذکور استاد هستند بخش ها و آیاتی از قرآن که به رشته شان مربوط است را به دقت مطالعه کرده اند و در آثارشان نیز آورده اند.

پاسخ: این کار وقتی صحیح و کامل است که شخص «قرآن شناس» باشد تا بتواند آیه های مربوط به رشته خود را تشخیص دهد. این گونه آثار را می بینیم که از طرفی از بیش تر آیه های مربوطه غافل مانده و از طرف دیگر گاهی آیه ای را آورده اند که ارتباطی با بحث شان ندارد. و این به خوبی نشان می دهد که آقا یک بار هم قرآن را در راستای رشته تخصصی خود مطالعه علمی نکرده است.

از باب مثال: آیه «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»<sup>۱</sup> به کدام یک از رشته های مذکور مربوط است؟ همیشه آن را

<sup>۱</sup> سوره احزاب، آیه ۷۲.

به اخلاق، آن هم اخلاق صرفاً موعظه ای معنی کرده اند که باید انسان امانت دار باشد. و اگر یک نویسنده شیعی گامی پیش تر نهاده پرسیده است: مراد از امانت در این آیه چیست؟ آن گاه با برداشت نادرست از حدیث گفته است: مراد ولایت علی(ع) است.

در حالی که مراد از امانت همان امانت است و امانت ویژه ای در نظر نیست و پرسش از «مراد» صحیح نیست زیرا مراد معلوم و منصوص است و حدیث در مقام بیان مصداق اعلا و اتم امانت است که ولایت امیرالمومنین(ع) است نه در مقام بیان مراد. فرق است میان مراد و مصداق. آیه در مقام انسان شناسی در درون هستی شناسی است می گوید: به همه مخلوقات: کوه، آسمان، زمین و آن چه در آسمان و زمین است نگاه کنید؛ تنها انسان است که موجودی امانت سپار و امانت پذیر است. هیچ کوهی چیزی را به امانت به کوه دیگر نمی سپارد و هیچ کره ای چیزی را به کره دیگر به امانت نمی سپارد و همین طور همه مخلوقات، غیر از انسان. و این بزرگ ترین ممیزه انسان است. چیزی به نام امانت در زندگی انسان به عنوان یک «پدیده» به حدی مهم و قابل تحقیق علمی است که اگر اهمیتش بیش از پدیده «زبان» نباشد دست کمی از آن ندارد و بی تردید از پدیده هائی مانند کشاورزی، صنعت و علم، مهم تر است. امانت لازمه چیزی به نام «مالکیت» است و اگر مالکیتی نباشد امانت معنائی ندارد، امانت حاکی از اصلی ترین حق از حقوق انسان یعنی «آزادی» است که فرد مالک

خود، مالک کار خود، مالک محصول کار خود است و... این از نظر امانت سپاری.

و از نظر امانت پذیری: حیوان معنائی از امانت را درک نمی کند هر چیز به دستش برسد آن را می خورد و تنها انسان است که این بزرگواری و عظمت روحی را دارد که امانت پذیر است و آیه در مقام انسان شناسی بر والاترین و ارزشمندترین امتیاز انسان، انگشت نهاده است. لازم نیست امتیازات انسان را یک به یک بشمارید و بگوئید: انسان زندگی اجتماعی دارد، تاریخ دارد، خانواده دارد، مالکیت دارد، دادوستد دارد، قوانین دارد، اخلاق دارد، تعلیم و تعلم دارد، و... و... کافی است تنها به امانت سپاری و امانت پذیری او توجه کنید همه امتیازات مذکور را خواهید شناخت.<sup>۱</sup>

و جمله «ظُلُومًا جَهُولًا» می گوید: انسان نسبت به این امتیاز خود و ارزش و اهمیت آن، قدر ناشناس است و در شناخت آن نادان است امتیازی که هیچ موجودی آن را ندارد.

آیه در مقام توصیه امانت داری و یا نکوهش خیانت نیست- و این یک مسئله دیگر در جای خود است- در مقام انسان شناسی است که

---

<sup>۱</sup> فرشته نیز امانت پذیر است که عنوان «جبرئیل امین» معروف است اما این به معنی دیگر است. مراد در آیه مورد بحث ما امانتی است که در عرصه نفع و ضرر شخصی مطرح است و فرشته این گونه نفع و ضرر شخصی ندارد زیرا فرشته روح غریزه ندارد نه غریزه جنسی و نه غریزه اقتصادی.

انسان چنین امتیاز بزرگ و مهمی دارد و نسبت به آن قدر ناشناس و نادان است که یکی از بزرگ ترین موارد نادانی و قدر ناشناسی انسان است.

همه آیات انسان شناسی قرآن به اخلاق موعظه ای تفسیر شده اند، در نتیجه یک علم بزرگ و مهم و حیاتی را از دست داده ایم و گدای اروپائیان شده ایم. و همین طور آیات روان شناسی و نیز آیات جامعه شناسی و ... .

هم زمینه از پیش پر شده و هم ذهن مان از قبل کانالیزه شده و این دو زمینه مانع از آن است که پیام های قرآن را به طور کامل دریافت کنیم.

پرسش دوم: آنان که بر قرآن از اول تا آخر تفسیر نوشته اند، بدیهی است که قرآن را از اول تا آخر مطالعه علمی کرده اند.

پاسخ: اولاً من در مقام کاستن از ارزش دانش و کار دانشمندان نیستم اعم از پیشینیان و امروزیان. سخن من چیز دیگر است: باید به مسئله از جانب عکس نگریسته شود، قرآن کتاب با جلالت علمی و عظمت دانش است که اگر از این جهت نگریسته شود نواقص کاری و اشتباهات ما در روش و سبک کار و نیز در برداشت ها معلوم می گردد. و اگر یک بار قرآن را مطالعه دقیق علمی کنیم به این حقایق می رسیم.

ثانیاً: اتفاقاً مفسرین بیش از دیگران از چنین مطالعه ای باز می مانند؛ به محض شروع در نگارش در کانال تفسیر پیشینیان کانالیزه

می شوند و این مراتب تاریخی همچنین است تا برسید به اولین مفسران: یهودیانی مانند وهب بن منبّه، کعب الاحبار و دیگران که با حمایت دربار خلافت به تفسیر قرآن پرداختند که علاوه بر تحریف معانی و پیام های قرآن و افسانه سرائی، خود قرآن را نیز کانالیزه کردند.

در این جا نیز نمی گویم همه مفسرین در همه مسائل مقلد یا پیرو آنان بودند، مطالب و ابتکارهای زیادی آورده اند، اما بستر جریان و روند کار و سبک و روال در همان کانال است و بس.

لطفاً دقت فرمائید تا مسائل با هم خلط نشود.

حتی اگر مطابق شعار منحوس «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» فقط به قرآن بسنده می شد و - نعوذ بالله - اهل بیت (ع) و احادیث کنار گذاشته می شد مصیبت مان کوچک تر و سبک تر از این می گشت که امروز داریم. اما بنیان گذاران آن شعار به آن نیز بسنده نکردند یهودیان را مسلط کردند که با مهندسی ابلیسانه قرآن را کانالیزه کنند. آخرین تفسیر مهم ما تفسیر..... است که با همه نوآوری ها و ابتکارها که دارد، در همان کانال قرار دارد.

اگر می خواهیم بهره صحیح و کافی از قرآن داشته باشیم باید سبک و روال مرسوم تفسیر نویسی را کنار گذاشته ابتدا قرآن را آیه به آیه با فکر آزاد و پیراسته از زمینه های پیشین (که حتی به فرهنگ مردمی نیز تبدیل شده)، مطالعه کنیم و درباره هر آیه به احادیث اهل بیت (ع) مراجعه کنیم. فقط و فقط به خود آیه و به حدیث های محور آن

بسندہ کنیم<sup>۱</sup> و درباره هر آیه ای فوراً به سراغ تفسیر های کانالیزه شده نرویم. اگر این کار را انجام ندهیم همچنان در همه علوم گدای اروپائیان خواهیم بود و اگر این کار را انجام دهیم همه علوم در اختیار ما خواهد بود. زیرا:

وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ - ۸۹ نحل.

و فقط باید از اهل بیت(ع) تفسیر را آموخت نه از دیگران و نیز تفسیر قرآن با قرآن، کافی نیست: وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ. ۴۴ نحل.

و اگر درباره آیه ای حدیثی نیافتیم به ظاهر آن بسندہ می کنیم و اگر آیه از تشابهات باشد که ظهور هم ندارد، آن را به خدا واگذار می کنیم.

برگردیم به شرح حدیث:

أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ الْمُصْطَفَى: از تو استدعا دارم بر محمد درود دهی که بنده برگزیده تو است.

و حَبِيبِكَ الْمُجْتَبَى: و محبوب ممتاز تو است.

نَبِيِّ الرَّحْمَةِ وَ الْهُدَى: پیامبر رحمت و هدایت است.

<sup>۱</sup> البته باید حدیث شناس هم باشیم.



وَاِذْ يَنْبُوعُ الْحِكْمَةِ وَالنَّدَى: و چشمه همواره جوشان حکمت و خیرات است.

شرح: در آیه دوم سوره جمعه می فرماید: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ». بنابراین ماموریت و رسالت پیامبر(ص) تعلیم حکمت است و این رسالت را انجام داده است یعنی حکمت را بر امت آموزش داده است و گر نه (نعوذ بالله) رسالت خود را ابلاغ نکرده است.

ملاصدرا مسلک خود را «حکمت متعالیه» نامیده است و همه آثار او جمله به جمله مطالبی هستند که هیچ کدام از آن ها را پیامبر(ص) بر امت خود یاد نداده است اگر آموزه های او حکمت است پس پیامبر(ص) - نعوذ بالله - هیچ چیزی از حکمت به امت حتی به برگزیدان امت یاد نداده و به رسالت خود عمل نکرده است که جناب ملّا کمر همت بسته وظیفه انجام نشده رسول خدا(ص) را انجام می دهد، رسالتی که احیای مجدد رسالت محی الدین بن عربی (جاده صاف کن کفار در جنگ های اندلس و جنگ های صلیبی و حمله مغول)<sup>۱</sup> در قالب نوین<sup>۲</sup>، بود که نتیجه این نیز سقوط ایران بزرگ به دست افغانه بود.

<sup>۱</sup> رجوع کنید: «محی الدین در آئینه فصوص» ج ۲.

<sup>۲</sup> محی الدین نسبت به ارسطوئیات دافعه شدید داشت، ملّا اصول بیانش محی الدین را با ارسطوئیات در هم آمیخت.

اگر یک جامعه شناس، سقوط ایران توسط افغانه را موضوع کار خود قرار دهد و به محور آن به تحقیق عالمانه پردازد عناصر زمینه ساز این سقوط را به شرح زیر خواهد یافت:

۱- صفویان در آغاز صوفی بودند و خانقاه اردبیل بود که آن خاندان را به حکومت رسانیده بود.

۲- قاعده کلی تاریخ است که «عامل هر پیروزی» الگو می شود؛ دیگران نیز می کوشند آن عامل را به دست آورند تا مانند آن، به پیروزی دست یابند. لذا خانقاه های متعدد با عنوان های متعدد رونق گرفتند از قبیل: نقطویه، ذهیه، بکتاشیه و...

۳- گرچه حکومت صفوی به سرعت از تصوف به تشیع گرایش می یافت و علمای شیعه این گرایش را شدت می بخشیدند، لیکن همیشه عنصری از تصوف در آن خاندان باقی بود و به اصطلاح گاهی فیل شان یاد اردبیل می کرد و با نوعی بلاتکلیفی به سر می بردند، بلاتکلیفی ای که به عرصه عمومی جامعه سرایت کرده و همه گیر شده بود.

۴- مسلک ملاصدرا با ادعای آمیزه ای از عقل و تصوف، نه تنها زمینه مساعد یافت، بلکه عطش این بلاتکلیفی اجتماعی را با آب کاذب سیراب می کرد.

(درست مانند مسلک محی الدین که در زمینه مساعد کاشته شد: اکثریت مسلمانان (سنیان) حدود پانصد سال به جرّ و بحث کلامی معتزلیان و اشعریان پرداخته بودند، تکرار مکررات پنج قرن بی نتیجه

و عقیم که به «قیل و قال مدرسه» ملقب شده بود، محی الدین آمد و از عطش جامعه سوء استفاده کرد و جامعه اسلامی را نابود ساخت<sup>۱</sup>.

حوزه اصفهان که آن روز بزرگ ترین حوزه علمیه بود، در تضاد شدید گرفتار آمده بود؛ از طرفی ارسطوئیات در قالب تصوف ملاصدرا و از طرف دیگر اخباریان نو پدید با هم درگیر بودند که هر دو محصول خود حوزه اصفهان بودند. اخباریان عقل را محکوم می کردند، پیش از آن صوفیان نیز عقل را محکوم کرده بودند، اینک ملّا آمده صوفیان را در مقام ادّعا به عقل نیز مجهز کرده است، بنابراین در این جا به عنصر پنجم عامل سقوط، می رسیم که عبارت است از شعار اتحاد عقل گرائی و تصوف بر علیه اخباری گری، که خود اخباری گری عنصر دیگر عامل سقوط است. زیرا بدیهی است اسلام بدون عقل، محکوم به شکست است و سستی بنیان اخباری گری عامل پیروزی جبهه مخالف گردید که می شود عامل ششم.

۷- سرتاسر جامعه از درون دربار تا دورترین روستاها دچار تصوف ملاصدرا شدند. تصوف خمودی آفرین، از بین برنده غیرت دینی، غیرت وطن خواهی و هر غیرت دیگر. که نیروی ۱۲۰۰۰ یا ۲۴۰۰۰ نفری افغانی از قندهار که بخشی از خود ایران بود حرکت کرده و تا اصفهان پیش تاخت و در طول این مسافت بس طولانی کسی پیدا نشد که

<sup>۱</sup> رجوع کنید: «محی الدین در آئینه فصوص» ج ۱ و ۲.

مختصر مقاومتی در برابر آن‌ها نشان دهد، نیروی کوچک مهاجم همه جا با آذوقه و تعلیف مردم سر راه، پیش رفت و اصفهان ۵۰۰/۰۰۰ جمعیتی را محاصره کرد، شهر را گشود و تاج را برگرفت و محمود افغان شاهنشاه ایران گشت. مورخین عوام همه تقصیرات را به گردن شاه سلطان حسین می‌گذارند. اما یک جامعه شناس به خوبی می‌داند که کل جامعه به شدت بیمار بوده، بیماری اندیشه ای که روان اجتماعی را به شدت زمین گیر کرده بود.

افکار محی‌الدین و دسیسه‌های او، جامعه بزرگ اسلامی از سیحون تا مغرب و اندلس را بیمار کرد و افکار ملاصدرا و حکمت متعالیه اش(!!!) جامعه شیعی ایران را، و شد آن چه که شد.

همان طور که جامعه بزرگ اسلامی در زمان محی‌الدین، و جامعه ایرانِ صدرائی، نمی‌دانستند که با چه غذای مسمومی تغذیه می‌شوند (تغذیه ای که دشمن برای شان دلچسب کرده بود) امروز نیز محافل علمی و مردمی جامعه ما هیچ توجه نمی‌کنند دارد ساندویچی را می‌خورند که محتوای آن دسیسه‌های محی‌الدین و تخیلات بی‌اساس ملاصدرا است که دشمن به وسیله هانری کربن‌ها از نو آن را لوله کرده و به خورد دانشگاهی و حوزوی ما می‌دهد و با شوق و شغف و لذت آن را می‌بلعیم.

و تاریخ گواه عینی این واقعیت است که هر وقت جامعه امت یا جامعه تشیع، به محور حکمت پیامبر(ص) و قرآن نزدیک شده پیروز

گشته است و هر زمان به سراغ حکمت های مدعی، رفته خوار و زبون و ذلیل شده است.

ملاً قانع نشده که نام تخیلات خود را حکمت بگذارد، حکمت متعالیه گذاشته است و پیروانش تصور می کنند نه تنها باید حکمت را از او بیاموزند نه از پیامبر (ص) و آل (ع) بل آن چه از او می آورند حکمتی است متعالی که هر پیامبری از آوردن آن عاجز بوده است!!! اکنون این شتر دهن کف کرده و این پیل دمان چگونه خواهد خوابید و تا چه حد مکتب قرآن و اهل بیت (ع) را مضمحل خواهد کرد، معلوم نیست. انگل سسک<sup>۱</sup> است که از مکتب قرآن و اهل بیت (ع) و بودجه تشیع می خورد و تشیع را در زیر خود خفه می کند. پیر شاگرد هانری کربن در دانشگاه و پیر عارف خیال گرا در حوزه با جان و دل در ترویج و همه گیر کردن این انگل سسک می کوشند و نام آن را «فلسفه اسلامی» گذاشته اند!!!.

ادامه حدیث: **وَمَعْدِنِ الْخَشْيَةِ وَالتَّقَى**: (پیامبری که) معدن خدا ترسی و تقوا است.

**سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَخَاتَمِ النَّبِيِّينَ**: سرور رسولان خدا و خاتم پیامبران است.

---

<sup>۱</sup> انگل سسک: سسک گیاه انگلی زرد رنگ و بی برگ است که گیاهان دیگر و درخت و تاک مو را در زیر چنبر خود می گیرد و آن را خفه می کند. رجوع کنید: «نظام رشته ای جهان» در سایت بینش نو.

اما محی الدین آمد و به صراحت اعلام کرد که خودش «خاتم اولیاء» است و برتر از پیامبر(ص) است زیرا او وحی را به وسیله ملائکه می گرفت و محی الدین بی واسطه از خود خدا می گیرد.<sup>۱</sup> و ملاصدرا آمد حکمتی غیر از حکمت پیامبر(ص) و قرآن، آورد و دم از اشراقیه، مشرقیه، شواهد الربوبیه (که عبارت اُخرای همان بی واسطه گرفتن محی الدین است) زد. با این همه، صدرائیان ما به خیال خام خودشان گمان می کنند به خاتمیت پیامبر اسلام، معتقد هستند!!!

و أَفْضَلُ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ: (پیامبری که) افضل پیشینیان و افضل پایانیان است.

لیکن صدرائیان ما در واقع هم محی الدین را (چنان که خود او ادعا کرده) و هم صدرا را افضل از پیامبر(ص) می دانند، گرچه به این باورشان توجه ندارند.

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ: و (خدایا درود تو بر) آل طیب و طاهر آن پیامبر باد.

صدرائیان ما به قرآن و احادیث و آموزه های پیامبر(ص) و آل(ع) می گویند: در درون مجلدات، خاموش بمانید تا ما در حضور محی الدین و صدرا و دیگر صوفیان به عشق و عاشقی با خدا بپردازیم، اگر

<sup>۱</sup> رجوع کنید: «محی الدین در آئینه فصوص» ج ۱.

فرصت کردیم سری هم به شما می زنیم البته در صورتی که شما همان آموزه ها را تأیید کنید که آنان گفته اند و الا کاری با شما نداریم. در این جا که سخن از ادعای «خاتم الاولیاء»ی محی الدین آمد، لازم است یک مطلب را که در جایی از نوشته هایم گفته ام، تکرار کنم و یک نکته را نیز بیفزایم:

نکته تکراری: وقتی که محی الدین سمت «خاتمیت» را تملک کرد و صریحاً خود را افضل از پیامبر اسلام(ص) دانست، اگر ضرر و زیان این ادعا در همین نکته متوقف می گشت، کسی به آن اعتراض نمی کرد به طوری که غیر از یکی دو مورد کسی بر او اعتراض نکرد، زیرا جامعه اسلامی به حدی بیمار و محی الدین به حدی هوشمند و نابغه بود که تحمل این ادعا خیلی آسان بود.

اما ادعای مذکور برای منافع شخصی برخی افراد مضر و خطرناک بود، سران صوفیه می دیدند که محی الدین با این ادعا درب ولایت را برای ابد بسته و جایی و راهی برای «ولی الله» شدن آنان باقی نگذاشته است. صوفیان که ولایت اهل بیت(ع) را تملک کرده و در میان خودشان تقسیم کرده بودند تاب تحمل این خاتمیت را نداشتند. مولوی که جانشین بلافضل محی الدین در خانقاه قونیه بود، بر خاتمیت او می شورد و می گوید:

پس به هر دوری ولیّ قائم است	آزمایش تا قیامت دائم است
پس امام حیّ و قائم آن ولی است	خواه از نسل عمر خواه از علی است

مهدی و هادی وی است ای راه جو      گر نهان و گر نشسته پیش رو

مولوی در این ابیات علاوه بر تعمیم ولایت بر همگان و علاوه بر انکار امام قائم غایب (عج) و ردّ اساس تشیع، فاصله میان علی (ع) و عمر را در این شعر، بس فراخ می نماید. بیش از آن چه در نظر شیعه و سنی است تا در آن فاصله جایی برای همگان از جمله برای خودش که یک ترک زاده بلخی است، باشد و هر کس و ناکسی ولی الله شود.

نکته دیگر: همه اصول مورد ادعای محی الدین به «خواب» و خواب دیدن، متکی است او همیشه به جای دلیل، اصول ادعائی خود را با نقل یک داستان که در خواب دیده، مستند می کند. مولوی در دیوان شمس به این روش محی الدین نیز می شورد و می گوید:

جو غلام آفتابم همه زافتاب گویم      نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

ادامه حدیث: **وَ أَفْعَلُ بِنَا مَا أَنْتَ أَهْلُهُ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ**: و (خدیا) درباره ما آن چه را انجام ده که سزاوار تو است ای مهربان ترین مهربان ها.

و صدرائیان ما می گویند: درباره ما آن چه را که محی الدین و ملاصدرا اهلیت آن را دارند، انجام ده و در پایان می گویند: آمین یا رب العالمین.

پایان